

شرح البدن
نسخ ١٢



597



I

كِتَابُ تَرْخِ الْمَدَن

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

أَبْرَاهِيمَ
٢٥٩٧



FOAV

قد وقع بين السلطنة عظم الامم والحكام
 والحرمان من السعد سلطان السلطنة
 السلطان العار محمد بن عثمان صاحب
 لمطلع واسمها العاقبة لمعروضة
 الى منة منة الله اعوامه
 واسمها حرم العظم
 سحر راجع المصن
 ما وفاق من
 السعد
 عمر



Mikrofilm Archiv

1630

CD 3679



شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنای تو قیاس خلق را رسد
 که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایاست و حقایق قدرتش بیرون
 حد و بیان علی که نوع انسانی از اجناس مجله و اصناف کفیات متطابره
 و اساس بنیت هیکل او را بحال صورت و کمال هیئت مزین ساخته است
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوُجُوهِ وَالْجُرُودِ
فَنَزَّلْنَاهُمْ مِنَ الْمَطَاطِرِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا
 نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوه و انتظام نخستیه
 و بوسیله عصب و عضل مدبر و مرتبط و منضبط گردانید حکمی که اسالت
 در آورده نمود و افاضت روح در ثوابین فرمود تعالی شأنه و عظم برهانه که
 دلائل الوهیتش در هر ذره از موجودات خود شنید تا بان ظاهرست و علامت
 وحدانیتش در هر فردی از کاینات جوئماه در فشان باهر **شعر**
 فسمی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد قادری که بامر و نیکو
 چندین نفقش کونا کون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت نکاشت و اسباب
 قدرتش مهد زمین با قیاد جبال محکم داشت و تحف تجیات و صلوات
 صلوات زاکیات بر ذاتی که عرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابدان
 و ایجاد آدم و جود با جود او بود چنانچه فرمود **لَوْلَا اَنْزَلْنَاهُ الْاَنْفَالُ**
جِرَاحُ اَفْرِوْزِ جَنَّتِمْ اَهْلُ بَنِيْش طَرَا زَكَرَا كَاهُ اَفْرِوْشِ وِیْرَالُ وَاَصْحَا
 او که خلاصه هدایای دین و دین سالکان مسالک یقین اند

بر نظر اصحاب بصیرت و بصرا باب سیرت پوشیده نیست که مقصد از
 و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیت چنانچه فرمود جل و علا تقدس و تعالی
كُنْتُ كَثْرًا مُحْفِيًّا فَاجَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْاِنْسَانَ وَحَصُولُ اِيْنِ
 و حصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطه
 ضلالت و مقام حیرت جهالت برهائید بتأمل شافی و تعمق کافی در مخلوقات
 و مکنونات تا بمقتضای **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** قیام نموده باشد بنا
 برین دستور و المأمور معذور و اضعف عباد الله الصمد منزه عن محمد بن
 احمد صلح حاله و حسن ماله باقصو فکر و خول ذکر و توزیع خاطر و تقوی
 ظاهر و باطن متوجه آن شد که در تشریح بدین انسان که احسن بنیانت شطر
 و کیفیت اوضاع آن سطری در سلك کتابت و قید عبارت آورد و بعد
 حصول این مرام دیباچه آنرا مزین ساخت بنام و القاب همایون خصوص
 نو شیر و ان ثانی و اضع اساس جهان بنانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قوا
 ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی
 الاعداء راعی بلاد الشرق والغرب والی ممالک الغزل والنضبا صر عباد الله
 حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والعقب **بیت**
بِرَّكَ هَمَّتْ وَقَدَّرَ بَلَدًا فَرُوْخَتْ نَجْمَتُهُ رَايَتْ وِرَايَ وَكَزَيْدُهُ نَامَ وَنَشَانُ
السلطان بن السلطان ضیا الحق والسلطنة والدین الدین امیر اده
پیر محمد بهادر خان لا زال عرصه ممالک مرفوعة اللوی ولا يزال فی خلود ملکه
 علی الاعداء که حضرت سلطنت ما بشرا شواغل جهان داری و دواچی کامکار
 پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلاء معانی
 دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصرف گردانیده لاجرم السنه
 دانی و قاصی و ناطقه مطیع و عاصی ثناء فاتح این جاه و دعاء صالح این درگاه
 جاری گشته مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که



صراف بازار خبرت و نقاد ارباب فطنت است مشرف گردد و میوئل از کمال
 عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و نقصان و خلل این مقالت فی عمارت اطلاع
 یابند ذیل اغراض بر مزال قدام اقلام اسبال فرمایند **شعر**
 فانی بالعجز و القصور معترف ومن تبا بحار عفوه و کرمه لمعترف
 و عیون الکرام عن المعایب محفوظه و السننهم عن المساوی محفوظه
 والله ولی التوفیق ومنه الهدایة و التحقیق و این رساله مشتمل بر **مقاله اول**
 و پنج مقالت و خاتمه **مقاله دوم** در معرفت اعضا و تقسیمات او **مقاله اول**
 در ذکر عظام و آنچه متعلقست بدو **مقاله دوم** در ذکر
 عصب و اقسام او **مقاله سیم** در ذکر عضل و کیفیت حرکت
 او **مقاله چهارم** در بحث آورده و تشعب او **مقاله پنجم**
 در سرائین و انواع آن **خاتمه** در اعضا و مرکبه و کیفیت تولد
 جنین **المقدمه** چون مقصود بالذات تشریح اعضاست اشارتی بدیج
 تقسیمات او می رود اعضا عبارتست از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج
 اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد
 دست نبایر آنکه معدن حرارت غریزیت و تغلی نفس ناطقه اولاد بدو
 و مقتضای حدیث بنویسید این معنی و مؤکد این دعویست علیه
 من الصلوات افضلها و من الخیات اکملها **ان فی البدن لمضغه**
اذا صلح صلح البدن كله و اذا فسدت بنا برین شرف و قربت در برتبت
 تکون اگر سابق باشد بعید بود و **بقراط** بر آنست که اول دماغ
 می شود نبایر آنکه در فرخ مشاهده می رود و این دلیل ضعیفست چرا که شاید
 که تکون قلب را باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان
 با طیر چندان معتبر نیست و **محمد زکریا** بر آنست که جگر در تکون
 مقدمست دلیل آنکه منی که ماده بدنست قلیلت و محتاج باشد بغذا

و منی

و منی و عضوی که مظهر این دو قواست کید است بر در تقدم او ای
 باشد و این سخن ضعیفست نبایر آنکه غذا دادن موقوف است بر حیوة و
 حیوة از قلبست و **ابو علی سینا** بر آنست که سره مقدمست نبایر آنکه غذا از و جبین
 میرسد و ضرورتیست که قمر غذا او را حاصل گردد و اول و این سخن را ترفیع کرده
 اند بر اسطه آنکه شاید که مخر باشد و ظهور را و بسبیل حسن بعد از سن با
 و بعضی بر آنست که اول فقرات ظهر مخلو میشود و جهت آنکه اساسست و
 مقدم باشد بر مایندی علیه و این نیز اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات جهة
 اساس ترکیبت نه کل فرد فرد و مراد بر آنکه عظم اساس بدست باعتبار
 صلاحیت نه تقدم در وجود و الا هیچ بحث درین نیست که موقوفست بر حیوة
 و منبع آن قلبست و بعضی بر آنست که جو ماده منی محل زرع رسد در و غلیظ
 سید اشود و چهار نقطه بدیداید یکی در محل قلب و دیگر در محل دماغ
 و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی کرده و این قول بصواب اثر
 می نماید و اگر چه دلیل ارسطو بر آنکه قلب اول متکون میشود مشهور
 است و قیاس و پیش از آن تشریح مشاهده اوضح و اقوی باشد و این قیاسی
 آنکه در منی اجزاء هوایی بسیار است و حرارت قوتت همین سبیل و اول این
 که از و حاصل میشود جوهر روح است نبایر آنکه ممکن است و اساسا نبود و حاجت
 بجانب او زیادت بس و لا جوهر روح متمیز شود و جمع گردد و چون روح
 سیال بنفس خود قائم نمیشود لا بد از شئی باید که محیط شود بدو و تحلیل
 نرود و از آن شئی حرکت و توجه بجانب باشد نبایرین واجب بود که در وسط
 باشد تا نسبت بجانب علی السویه باشد و از ترجیح از غیر مرجح لازم آمد و آن
 عضوی که محیط او گشته تجویف قلبست بر اول چیزی که متکون میشود از
 اعضا و عا و روحست و آن قلبست و دیگر آنکه تا چون بدن موجود نشود قوه عا
 بدو متعلق نکرده و ممکن است موقوفست لحرارت غریزی بر عضوی که منبع

حرارت غریزیت باید که در مرکب مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوت
غاذیه است بنا برین ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین
که بدن خالی از حیوة باشد محالست که حساس بود پس تکیون قلب مقدم بود
بر دماغ اما امام **فخرالدین** رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ
ابو علی سینا منافاة نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تکیون مقدم است بر
سایر اعضا اما در اول مظهر ظاهر و روشن نیست و مراد بآنکه قلب مجمع
انست که مقدم باشد و لحیت اولاد است که متاخر باشد چرا که تامنی با
علقه نشود و بعد از آن با مضغه نکرده و این مجموع حاصل نشود و لحم متکون
نکرد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمام
قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضا بسیطة و متشابهة
الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنا بر آنکه اگر جزوی از و متشابه کل باشد
در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا خوانند چنانچه اندکی از گوشت نسبت
با سیاری و اگر چنین نباشد اعضای آلیه خوانند بنا بر آنکه الت نفس است
در اتمام حرکات چنانچه دست که باره از دست نمی توان گفت مادام که
هیئت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی از و متشابه کل باشد
در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کشد که عبارت از آنست که شیء اصلا جزو
نداشته باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت
باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت بر معنی مقصود نباشد
این دلالت مقصود نباشد و یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل نسبت با
و مفرد و بسیط قریب اند هم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در از او
مؤلف موضوعست و بسیط با ازاء مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب گفته
اند که مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان
باشد یا نه و مؤلف ضم دو امر است بشرط مناسبت و تقدم و تاخر و اعضا

مرکب از مفرد حاصل میشود و مجموع اعضای مفرد از منی متولد میگردد
غیر از لحم که او از دم حاصل و حرارت تعقید او میکند و همین و تخم که ایشان
از مثانیه دم تولد اند و تعقید ایشان برودت میکند بنا بر آنکه محلل ایشان
حرارة است اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد نمیشود پس قلب بعد
از لحم حاصل گردد جواب یکیم که قلب عضوی لحم نیست پس شیء غیر لحم در او
و حد و ث از لحم معتبر نباشد و اعضای مفرد که از منی متولد میشود خواه که قوه
عائده خاص باشد عن مزج و قوه منعقه بمنی زن یا آنکه در هر دو قوت عائده و
منعقه موجود باشد و عائده در منی مرد زیاده و منعقه در منی زن چنانچه جالبین
بر آنست و اعضا یا آنکه معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که اعطای قوه
حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون محل روح حیوانی است
و مجموع قوی از مبدأ حقیقی که آن نفس ناطقه است فایض میشود و بر وجهی که در
قلبت و بواسطه شراپین بجمیع بدن منتشر میگردد بنا برین محل و منبع
جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل
گند بدماغ و مستحیل شود و بر مزاجی که اعدل باشد نسبت با او و در قوی
طبیعی همچنین و ابو علی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق قلب
اقربست و قول اطبایا دی الراي اظهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده اند
بیت یکی روح است و هر جای از او پیدا شود کاری اگر چه هیچ نستاند
کارش همه اعطا پس معلوم گشت که معطی مطلق قلبت یا قابل مطلق بحون لحم
حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی محتاج الیها
بدیگری نمیکند یا معطی قابل بود جزو کبد که قوت حیوانی از دل میستاند
و اعطای قوه تغذیه با عضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل چون لحم
غیر حساس و عظام که نه قبولست و نه عطا در و و بدین اشارت فرمود
و منها قابل معطی و منها واحد و حد و منها العکس

فهذا أربع پروی و وجهی دیگر آنکه اعضا یا ریسر باشد یا خادم یا مراوس یا نه
 و نه مراوس زیرا که مبداء قوت نیست که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع آنرا
 ریسر بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص فی این سه
 مدتی حیوة باقی نمیتواند بود یا بحسب نوع و آن خنان باشد که این هر سه باشد با
 ایشان که تولید منی ازوست و اگر متمم فعل ریسر است او را خادم گویند و خادم
 یا مهیوی بود جزو ریسر نسبت با قلب و معدة بنسبت با کبد که از اول تزویج
 حاصل میشود و از آخر امدا دیا مودی جزو شریکین قلب را که بواسطه او
 روح در بدن منتشر میگردد و آورده کبد را که خونی که جگر تحصیل کرده
 بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ را که قوه حس و حرکت در اعضا بواسطه
 اوست و اخلیل انثیا را که منی از اجزا حاصل محل زرع میرسد و اگر نه مبداء و نه
 ممد اوست ببینیم که قابل فعل ریسر است یا نه اول را مرؤس گویند چون لحم
 و ثانی را نه ریسر و نه مراوس **شعر** و فی الاعضاء ترکیب و فی الترتیب ترتیب
 علی المرؤس ما کانت ریسر سابقا طبعا و اعضایی که از من متولد میشود هر
 گاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا منجز نشوند الا بعض در زمان
 بنا بر آنکه درین وقت ماده بسیار بود آنچه از لحم متولد میگردد صلاح می پذیرد و حال
 طبیعی میشود و اعضایی چند که در میان صدر واقع اند بطریق التقاف محل آن
 مستبطن اضلاع صدر است و کرده در آمده بر اعضایی که در داخل اوست و ناشی میگردد
 از دو غشا و آن غشایست شبیه بیافته عنکبوت که مصلق جمیع اضلاع صدر است
 و کرده در آمده بر اعضایی که در داخل اوست و ناشی میگردد از دو غشا که قاسم صدر
 بد و نیمه بسطول و از اعضایی که بر بطن واقعست مبداء اغشیه ایشان غشای
 مستبطن بطنست و از بغایه باریک افتاده در سبب عضل بطن و از اصفاق خونی
 و اعضای لحمی یا آنکه بالیف باشد یا خالی از لیف و لیف جمعه امتدادست بر جگر
 طبیعی و ارادی و قول نکسانی که گویند فعل عضو موقوف بوجود لیفست معتبر

بنابر آنکه

بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع شظایا از لیفیات جذب غذا میکند
 یا آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هر چه از آن کبد و رطوبت جلیدست ظاهرست
 خلواتیان از لیف و از آن شظایا بنا بر آنکه هر گاه که جذب غذا موقوف بر لیفیت بود
 تسلسل لازم آید و آن توقف کل واحد و احدست از لیفیات بر آن دیگر الی مالا نفای
 له و تسلسل محالست پس وجود لیفیت واجب نباشد و از عضوی که بالیفست منقسم
 بسه قسم میشود یکی آنکه لیفیات او بر طول افتاده باشد و آن از جهة جذب بود و
 آنکه لیفیات او بطریق عرض واقع باشد و آن جهت دفع بود و یکی دیگر بوارب افتاده
 و آن جهت امسال بود پیش جالینوس است که در هر جا که لیف مستطیل و موزب باشد
 مستعرض نباشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشد و اسناد افاعیل
 بلیفات از جهت است که مشاهده می رود که در حالتی که ضرری بایشان لاحق میشود
 ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد و هر گاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد
 لیفیات او بطریق طول بود و هر گاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و پیش ابو علی
 است که در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس
 تشریح او ثقی است بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی گوید که درین باب قیاس
 معتبرست نه مشاهده و اعضای عصیان که محیطست با جسام غریبه بسیطست
 یا مرکب بسیط دو نوعست اول چنانچه اغشیه و آن با یک باشد چنانچه
 اغشیا عضلات باید و طبقه چنانچه اغشیه اعضای باطنی و صاحب کامل
 در تشریح اغشیه نصر ارد برین دووم چنانچه عروق و او همچنین با یک طبقه
 بود چنانچه بیشتر آورده باید و طبقه چنانچه بیشتر شراپین و اعضای مرکبه
 دو نوعست **اول** معد **دوم** امعا و کل واحد از ایشان دو طبقه افرد شده
 یا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر شدت احتیاط جهت آن
 چیزی که در جوف است چنانچه روح و دم دیگر تفرق میان الت جذب و دفع
 یا آنکه تفرق میان الت حس و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در و این دو

امر جناحه معده که الت دفع و فعل هضم در طبقه خارجی او باشد
 اول بنا بر آنکه گفتیم و دوم بنا بر آنکه شاید که ملاقی مهضوم نشود و جنا
 الحه در دیگر است بخته میگرد و ملاقی اثر نمیشود و دیگر آنکه مزاج بعضی
 از اعضا بعید افتاده از مزاج که غاذی است و محتاج بود آن دم بآنکه غذا
 گردد بر مانی بعید تا مستحیل شود چیزی که مشاغل جوهر اعضا باشد و از اعضا
 بسیطه که او را متشابه الاجزا خوانند اول عظمت اگر گویند که اعضا بی
 متشابه الاجزا در خارج موجود نیست بنا بر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از
 مرکبند از عناصر اربعه جواب کسی بپیم که مراد باعضای مفرد است
 که جزو محسوس از و متشابه کل باشد در اسم وحد و برین تقدیر چیزی وارد نشود
المقالة الأولى في العظام
 عظام از آن جهت مقدس است که اساس بدن است و اساس بر موسس مقدس
 بر بنا برین باید که در و صلابت باشد و بعضی از و در بدن بنسبت چون
 سفینه افتاده که مدار علیه است و دیگر جوهرها از طریق بدن متصل میشود ما
 فمات ظهر که از طریق عظام بدن متصل است و بعضی در و قایه بر تبه جند
 چون استخوان سر که بنسبت با دماغ و اضلاع صدي بنسبت با احشای که در
 جوف اند و بعضی از عظام مجوف است تا صدور حرکت از و سهولت بود
 و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او محسوس نیست جهت
 تغذیه و دیگر آنکه تا هواد را اندرون و زود و او را متغیر نکرد اند و بعضی
 متخلل چون مصفاة تار و ایج بدن زود و وصول یابد و فضلات با سانی
 گردد و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد بنا بر آنکه اگر
 اتقی بقطعه رسد دیگری محفوظ ماند و دیگر آنکه علت غایی از خلقت
 هر یک امریت منافی آن دیگر بر هرگاه که مقتضای آن وضع باشد مقتضی
 حاصل گردد و اختلاف سبب کثرت و مجاورت ایشان از سبب حرکت

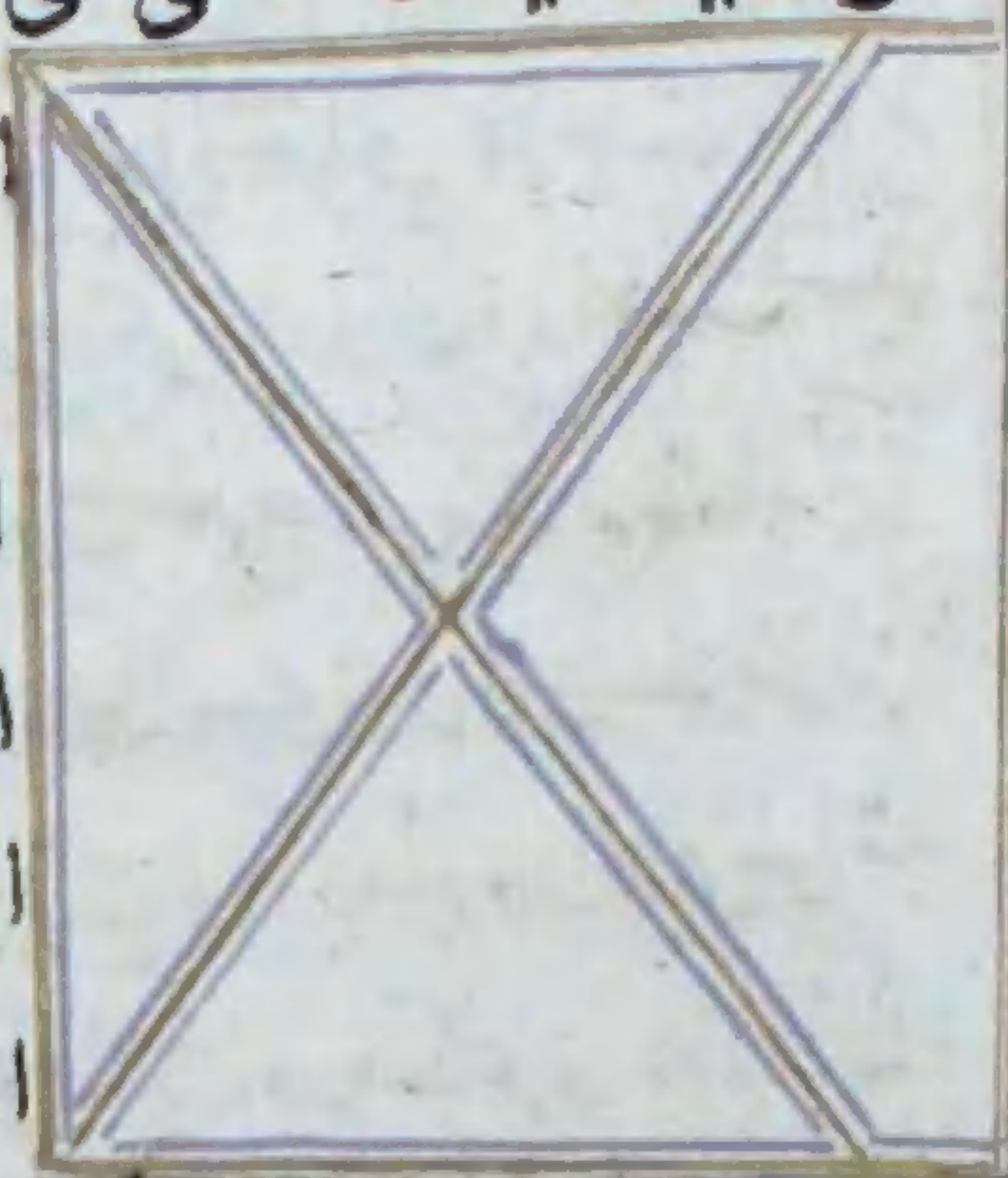
شد بدیه متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و مفصل نکردند و مفصل
 و مفصل آن موثق است و غیر موثق موثق است که حرکت یکی از و عظم
 بی آن دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوع است جهة آنکه ترکیب ایشان
 بزاید و حفرة است یا نه اگر هست و زاید و حفرة در هر دو عظمت از
 شان و در و خوانند و این چون دندان منشار است و در استخوان سر
 ظاهر است و اگر در یکی زاید است و در دیگر حفرة و زاید و حفرة است
 جناحه در از متحرک نیست از ارکن خوانند جناحه ترکیب دندان
 در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزاید و حفرة نیست از القطار
 و التراق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند اسفل
 در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقر
 عصب و ترکیب عظام صدری و غیر موثق و نوع است سلس و عصب
 است که حرکت احدا العظمین آن دیگر آسان باشد مثل مفصل روع با
 و عرو است که حرکت احدا العظمین آن دیگر دشوار بود مانند مفصل روع
 با مشط و مفصل بحسب لغت موضع الفصال باشد و در اصطلاح اطباء موضع
 تلاقی عضویت بعضی بالطح و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف
 و بعضی متخلل واقع میشود بنا بر آنست که هر موضعی را منفدی هست که غذا
 در و منفود میکند اگر آن منفد محسوس نیست از اعظم مصمت خوانند
 و اگر محسوس در جرم عضو متفرق است یا نه اگر متفرق است از اعظم متخلل
 خوانند و متخلل جناحه عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک
 موضعت از جرم عظم از اعظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق
 و بعضی از عظام نوع او یکیت در بدن چون عظم لای و عظم و تدیه
 و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون
 ساعدین و ساقین و بعضی زاید از چهار چون عظم انامل و کف و قدم

واضلاع **مجموعه** مذهب اصح مخلوقست از هفت عظم جهان منزله جدا
و یکی بمنزله سطح که از قاعه دماغ و تندی خوانند و دو بمنزله
که از آن خف خوانند و جدا از یکدیگر و بسیار را جری خوانند بر سطح
صلابت و آنچه بیشتر سرافتاده از آنچه که گویند و آنچه بر خلف افتاده
از آن فحده و جوز در عدد استخوان سه اختلاف بود قید مذهب اصح
چه پیش بعضی زیاده است جدا از یکدیگر و بسیار که جری خوانند و جدا از
مقدم که آن عظم جبهه است و جدا از مؤخر و عدد و عظام صدع چهار
و عظم و تندی و عدد و بعضی بر آنست که بعد از عظم یا فوخ است و بعضی
نه است که آن عبارت از جدا از اربعه است و عظام صدع و عظم و تندی
و سرطبیعی است که از آن بتو مقدم و مؤخر باشد و در پنج در و در و مؤخر
سه حقیقی و دو کاذب و در زراشون و قبایل خوانند و بعضی قبایل
استخوان سرافتاده کنند و سر غیرطبیعی است که یکوازد و شق نداشته
باشد پس استخوان سر غیرطبیعی است که مستدیر است که بود و مایل بطول
که از شان او محافظت دماغ است و آنچه نزدیک اوست و استدان او
بنابر دو امرست یکی نظر باد اخل و ان جان بود که تا مغز را جای و وسیع
و محلی تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی اوسع است از مربع هر که مسا
باشد در اضلاع و در کتب هند سه این معنی مقرر و مدلت و دوم
که نظر با خارج است بنابر آنکه شکل کروی از افات مصون تر از مربعست و
و در تعدد عظام او فوائد است اول آنکه چون بخارات میل با علی بدن دارد
کثرت مرمی مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص
باشد و این دو فایده در جای که نقد باشد ملاحظه توان کرد چنان
در فلک اعلی و دیگر از فایده آنکه اختلاف در و مطلوبیت جبهه
بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب از آن جهت مایل بطول است که اعصاب

دماغی بطول موضوعست در و در و سرطبیعی که گفتیم نجست آنچه بر
بیش افتاده آنرا اکیلی خوانند بنابر آنکه محل انتهای کلاهت یا تاج
یا بر شکل او واقعست و در و دوم را سیمی گویند و آن در زیت مستقیم
که منصف سرات در طول و او را از آن جهت سیمی گویند که مشابه تیرا
در کمان و هرگاه که انضمام سیمی یا اکیلی ملاحظه کنند او را سفودی گویند
منسوب بسفودی که آن الت کوشت بریان گردنت و در و سوم را لایمی خوانند
بنابر آنکه شانه لامست در خطیونان و بر شکل الت در خط غری و در زان کا
کا و بان که ایشانرا قشرین گویند و در و در زان که در میروند در جانب طول
موازی در سیمی از عین و بسیار و درین شکل مجموع آن ظاهر میگردد **فک اعلی**
مرکبت از چهارده استخوان

و در و میان این استخوان بر آنکه است
هر جشی سه عدد و کنار روی دو عدد که محیطست باصول دندان بغیر از
تشیای و رباعیات علیا و دو عدد که در آنجا که در ایشان سوراخی نافذست
از متخرین بدن و انف و عدد و اجزای او مختلف افتاده در صلابت
و نیز بنابر آنکه عظام و جتین ضرورت صلابت او جهت محافظت و
عظام که رخی و متخلخل باشد تا رسیدن رواع بدنی و در شدن فضلات
دماغی از و اسان بود و شکل اجزای او از مثلث و مربع متخرف
الاضلاع از این صورت معلوم میشود که بعد از این گفته می آید و
جوز فلک اعلی مجاذی فیه دماغ است و فضلات دماغی بسیار از و
مندفع میگرد و ضرورت بود که در و در و و مفاصل بسیار باشد
مخلاف فلک اسفل و دیگر آنکه فلک اعلی خفت مطلوب بود بنا
بر حرکت بسیار و در فلک اسفل نخین پس باید که افک اعلی خف باشد
از اسفل **فلک اسفل** مرکبت از دو عظم و بعضی گویند یکلیست

و در میان ایشان مفصلی خفی است که از اذن خوانند و این دو استخوان
 از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک و در شیب
 هر دو عظم زوج واقعت و متصل بدو است و بر
 از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستند
 الراس افتاده و در میرو و در نقری که در تحت
 برایه است و در فکین سی و دو دندان
 از طرف بالا دو تپه و در باقی و دو باب و در
 از هر طرف و از شیب مجنبتین و رباعین جهت قطع و دو باب جهت کسر
 و از هر طرف پنج اضراس جهت طرز و نواجذ بعضی را می باشد و اسنان از شعبه
 هست که در میرو و در سوراخ فکین و زاید محیطست بر ایشان و بغیر از اضراس
 یک شعبه دارند اما اضراس آنچه فوقانیت از ایشان سه شعبه دارند
 چهار و آنچه تحتانیت دو و بعضی براتند که دند از عظام نیست و پیش
 جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس **فقرات عقی** فقره استخوان
 که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید
 مفصلی دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی فقر و در بعضی
 فقر موجود یعنی بیکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام شود
 و این زواید در بعضی هشت و او را شواخص گویند و بغیر ازین او را زواید
 دیگر هست جهت حفظ آنچه خلف افتاده شود و سنان خوانند
 و آنچه در طرفین واقعت اجنحه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف
 و فقره اولی خالیست از سنان و اجنحه و در فقرات سوراخی دیگر هست که
 عصب از ویرون می آید و عروق در میرو و در و هر یک از فقرات صدغ
 سنسند و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او را اجنحه خالیست و فقره
 از سنان ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان سترجه اعضا می باشد



که در شیب ایشان واقعت و فقرات از اول تا نهم فقرات
 در زواید شاخصه مابیت بفق و سنان منحدر میشود و در فقر
 ایشان برفوق افتاده و فقرات ایشان بطریق اسفل و سنان متحد ب
 بفق و از آن عاشر سنن او قانیت و زواید شاخصه فوقانی
 و تحتانی مشتملت بر فقر و منفعت او است که اسنان باشد توجه انسا
 بجواب جهت میل کردن حرکت انحناء و انشای یعنی در روشن شدن بنا
 بر آنکه وسط صد راست تا نزدیک بدو و فقره اشاعشری مجرد است
 از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه یعنی
 اتصال او با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زواید متصلی از قطعا
 مضاعف افتاده بر ضرورت افتاد که چیزی که نزدیک او است مشابه
 او باشد بر زواید متصلی در مضاعف افتاده بر ضرورت افتاد که
 چیزی نزدیک او است مشابه او باشد بر زواید مفصلی در مضاعف افتاد
 و طبیعت نیافت بعد از خلق زواید چیزی که صرف کند در خلق اجنحه
 جز فقرات و خرزات بست بزرگ تراست از فقرات عنق و مخرج عصب
 در و علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه واقعت اعطست از آنکه در
 سافل و واقعت و زواید میگردد در عالیه و نقصان می یابد در سافل
 تا زمانی که باقی نمی ماند از ابره بتمام و این بعد از عاشر بنا بر آنست که جرم ایشان
 از آنکه در واحدی احتمال ثقبه خاصه دارد **فقرات طفر** دوازده فقره است
 و بیست چهار ضلع در و مذکور است از طرفین هفت از ایشان متصلست
 از هر طرف و او را اضلاع خوانند و طولانی افتاده تا مدد احتشایی کند
 که در جوف است و این هفت اضلاع از پیش با استخوان سینه متصلست و از
 طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع حلف و زور خوانند و سر
 ایشان متصلست بفضار یف و بر پنج فقره باقیه از فقرات بست و بعضی

برآند که در مرد وزن در اضلاع خلف و زور تفاوتی هست واضح است
 که مساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند انچه او برایشان
 محیط میگردد **قوس** مؤلف است از هفت استخوان غضروفی که برایشان
 متصل میشود هفت اضلاع از پیش جنا که گفته شد و اول سمین بر
 محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با خرا و غضروف
 عریض مایل با ستداده که آنرا **خجری** گویند جهه مشابیهت **خجری** **قوس**
 پنج اند متناسق هم یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری
 واقع اند و ایشانرا سنان طواله و انچه عراضه هست و فطن با عجز
 همچون قاعده عظم اند **فقرات** **خجری** سه اند که بعد از فطن واقعست و سورا
 که مخرج اعصاب است بر حاق وسط نیست از همین بسیار بلکه مایلست بطرف
 قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام
 مفصل **فقرات** **عصعص** **عصعص** در اصل بنا له است و فقرات او چون
 در آخر واقعست کویا دنیا له و عجز است ازین جهه او را بدین تسمیه
 کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زواید ندارند
 و مخرج اعصاب ایشان مشترکست در تساوی یعنی در آن چرخ
 و بیستی نیست چنانچه فقرات کردن اختلاف بود از فقره آخرین عصب
 فرد بیرون می آید **کتف** ظاهر الهه است و در طرف باریک
 گوی است غایر که در میروند و زواید عضد و در جانب غیر
 غضروفی است لین و در دو زاید هست یکی مایل بنوق و خلف
 و او را منقار الغراب خوانند و باو ربط کتف میشود با ترقوه و این
 زاید منع میگردد بیرون آمدن سر بازو از ترقه فوقانی و زاید
 ثانیه از اندرون اوست و مایل بشیلست و او منع بیرون آمدن سر
 میکند از ترقه که بشیب افتاده و بر ظهر کتف مثلث ایست که قاعده

او بر جانب وحشی است و زواید او بر جانب انسی و جاری محرای
 سنسنه است بنسبت با فقر او حافظ کتف است از ضروری که بدن و لائق
 شود و این را جاز گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خواند بنا
 بر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه چشم انچه از قدام واقع میشود
 میکند انچه وارد میشود بصد راز جانب خلف او دفع میکند
 و از فایده کتف یکی آنست که عظم عضد بصد ملتصق نگردد و ضرور
 با عضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه بنسبت با عضای که محصور است
 در صدر راز خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تاسطح
 ظهر بواسطه او مساوی باشد که اگر او نباشد موضع پشت کوی باشد
دست مرکبت از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم
 که آنرا زنده اعلی و زنده اسفل خوانند و با یکدیگر متصل اند و
 اتصال ایشان در طولست و زنده اعلی میاز او با یک افتاده و طرفین
 او غلیظ و طولانی و مایل با ستداده و از جانب وحشی التواد دارند و زنده
 اسفل غلیظ تر افتاده و همچ التوانیست و جزو ضروریست که دراع
 از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد او از دو عظم مخلوق گشته
مرفق عبارتست از مجموع مفصل زنده این است با عضد و کیفیت
 اتصال زنده اعلی به او چنانست که در طرف مرفق کوی هست که
 زاید که از طرف وحشی عضد رسته است و در دو در میروند و باو
 حرکت منطوی و ملتوی حاصل میشود و کیفیت متصل زنده اسفل
 چنانست که در زاید هست و در میان ایشان چیزی است شبیه
 بسین در خط فلسفیان و بعضی گویند لحا و آن جزو ملازم جزو
 عضد است و هر دو طرف هر دو زاید در عقبین در رفته و بدو حال
 میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زاید تین از شیب چون مجتمع

میگردند یکی میشوند و پیدا میگردد کوی و سبع در زنده
 اسفل **رِسخ** کف هفت استخوان است در دو صف نهاده و مراد
 بان محلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال
 متلاصق بهم دو سیده صف اول نزدیک ساعد است و آن سه
 استخوان است مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد و صف دوم
 مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط
 باشد و میل بکودارد و لاحق ایشان میشود عظمی که حامل میگردد
 با استخوانی که نزدیک خنصر واقعست از صف اول و او را با ساعد
 دو متصل هست یکی حاصل می شود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در
 نقره و زنده نیز و این مفصلیت بگیر سلس که منبسط و منقبض میگردد
 و متصل دوم ملتیم میشود از در رفتن شاخصه مذکور در نقره
 که در استخوان نیست که درین موضع است و کوچک افتاده و بدو
 انگباب و انبطاح حاصل میشود **مشط** مراد بمشط محلیست که
 میان رسخ و انامل باشد و آن چهار استخوان است که مقعر ایشان
 بباطن واقعست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زاید
 از هر یک در میرود در نقره و از رسخ **اصابع** پنج است هر یک
 مرکب از سه عظم که از اسلا میات میگردند و بعضی با بعضی
 متصل اند اتصال مفصلی بزاید که در می آید از یکی و در میرود در
 دیگری و در میان مفصل ایشان استخوانی چند هست که مواضع
 خالیه بدان میشود و آنرا سیمانیات خوانند و بغیر این
 ابهام که متصل بر رسخ است اصابع دیگر متصل بمشط اند **عظم**
عانه متصل گشته بعظم عجزه و استخوان بزرگ از طرف راست
 و جب و هر یک از این دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی

از پیش افتاده و آنرا استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورل خوانند
 و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی و آنرا عظم خاصه خوانند
 و حروفه و جزوی مایل شیب از طرف انسی و آنرا حق ورل خوانند بنا بر آنکه
 جوف او وسیع افتاده و سر استخوان را در آن در میرود استخوان فخذ بزرگ
 استخوان بدست و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده
 بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دوزاید که در
 در حق ورل و از شیب دوزاید که در میرود رکه **عقب** مرکبت از دو عظم
 متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و در از تر و او را از طرف فوق
 نزدیک مفصل فخذ و نقره هست و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند
 و دوم نیز از طرف وحشی واقعست و آن کوچک تر افتاده و ملایقه فخذ میشود
 و از طرف فوقانی و آنرا قصبه صغری خوانند و در ساق دو محدب هست
 مختلف الجهة یعنی درین دو محدب مخالفتی هست جابجه در فخذ بود مفصل **کعبه**
 سلسه افتاده و ملتیم میشود از در رفتن زاید تین مذکور تیر که آن تحدب است
 و هر دو کو قصبه کبری عظمی و او را دو رباط هست یکی پیچیده و یکی ساده
 و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است بر صفره که آن عظمت
 غضروفی مستدیر الشکل و نقره هست که در میرود در و لجه بیرو زامده است
 عظم فخذ **کعب** استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف
 و از جانبین اما جانب وحشی از طویل افتاده و مایل باریکیت و از شیب عرض
 افتاده و املس و بنا بر اینست که چون ناظر نظر می کند کوی یا مثلثیت مایل
 باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد از جزوی تا منتهی میشود بحشی
 و او را دوزاید و هست نزدیک اخصر و نقره در جانب وحشی دارد دو
 نقره از طرف بالا **رسخ پای** استخوانیست موضع بر بالای عقب و زیر
 ساق که کوداد و رامده دوزاید که از قصبین رسته و در میرود

هر دو طرف او در عقب فقر و او را در زاید هست فوفا فی آنچه بطرف انشاده
 در می رود و در کوی که در طرف قصبه عظمی است و و حشو او در می رود در
 که در طرف قصبه صغری واقعت و ازین حاصل می شود مفصلی که بدو تمام
 انبساط و انقباض قدم و بعد از عظم اخمص است و مخدب افتاده از طرف
 و قدم با مشط مایل بدو است و او را زورق خوانند و او مربوط است بجزو
 بر براط و در کوی که در می رود در و زاید عقب و حاصل می شود از مجموع
 ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانب چپ است **رسخ پای چهار استخوان**
 سه از آن مرتبط است سر ایشان از رقی از یک طرف و از طرف دیگر متصل اند
 بطرف سه عظم از عظام مشط که بطرف انش و واقعت و چهارم از استخوان
 رسخ نهاده است بجانب و حشو نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسی
 که محیط باشد بدو سیدس و او را نزدی خوانند و او مرتبط است نزد عقب
 زاید که از ازای او در آمده است و در رفته در نفقه مذکور و از پیش بدو استخوان
 از عظام مشط **مشط پای مؤلف** است از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو
 متصل می گردد از جانب ایشان و از طرف دیگر با استخوان رسخ و اصابع هر یک
 مرکب اند از سه باره الا ابهام که مرکب از دو باره است و مجموع عظام غیر
 عظم لامی و عظام سسمانی و عظمی که در قاعه قلب می باشد بنا بر آنکه در عظمت
 ایشان خلاف کرده اند و در سسمانی بواسطه خردی بحساب نیامده است
 و جمل هشت عدد است چنانکه گفته اند **بیت** عدد عظم جو خواهی که بدانی
 می برون آید از آنجا که بروزی آید **فبارک الله احسن الخالقین** لایزنی
 جنب علم بقراط بقراط و لاحکمه افلاطون بنقطه النون لایزال
عنا یفعل و هم نیالون اجسامی چندند عظمی که جهت اطراف اصابع
 مخلوقند و ستون ایشان که تا از فات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان
 از حک و لفظ و سلاح مخفیست و زیادت شدن ایشان نه خواست و الا محض

یک طرف بنودی و مؤکد این معنیست زیادت شدن اطراف
 میت و شعرا و پیش از تحلیل اجزای ماستی و شاید که این بواسطه
 است که جزو شغیر می گردد غذای او حاصل می گردد بواسطه
 فضلات بخاری و درین سخن نظر است **و تر** از اعضایی مفرده یکی در
 است و آن جسمیت مشابه جوهر عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک اعضا
رباط یکی دیگر رباط است و آن جسمیت شبیه بعصب اما بی حلقه افتاده و فایده
 او ربط کردن عضویت بعضوی یا بعضی و از عقب نیز می افتد **عضو**
 عضویت الین از عظم و اصلب از دیگر و در آفریدن او ملاحظه حسن انضال
 استخوانیست **تعداد عظام مجمل** فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات
 فقرات عجز ۳ عظام سر ۷ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی ۴ عظام فک اسفل
 انسان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع ۲۴ عظام عانه ۲ عظام سینه ۷ تر
 قوه ۲ کتف ۲ قله الکف ۲ عظام دست ۲۹ عظام بای ۲۹ **لحم** عضویت که
 از دم طبیعی متولد می شود و فرج و خلل اعضا را محسوس و محلول گرداند و عاقله
 او حرارت بود و بعضی شحم و سمیر و ظفر و شعرا از اعضایی مفرده شمرده اند
 و در آن نظر است زیرا که شحم و سمیر داخل لحم اند و شعرا و ظفر از رواید فضلات
 اند و جمله مرکبست نه مفرد و بیان هر یک کرده می شود شحم جسمی است
 که از ماده مایه دم در اعضایی عصبانی مثل ثوب و امعا متولد شود
 بواسطه برودت محل منجمد گردد **سمین** مشابه لحمت و از دم دسم متولد
 می شود و او همچون مرکبست از لحم و شحم **شعر** جسمیت که از بخار دخیانی متولد می شود
 و بعضی از زینت بود همچو حاجب و لویه و بعضی زینت و وقایه همچون موی
 و مژه **جلد** عضویت منتزع از لیفات و شطایبای عصب و خلل آن لحم
 بر شد و همچو غشایی بود جمیع بدن و فایده آن حفظ و هیات و افاده
 حسن و در آن ملوسات بود والله اعلم بالصواب

اعضای باید که ظاهر او حسن بود و کشف افتاده بود و روح بتخلیل زود
 و داخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس
 معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوه حس و حرکت است و
 و بالعز تو توثیق و تشدید اعضا یعنی چون صلاحیت در جرم او موجود است
 هرگاه که برآکند میشود در لحم او را عسر الا تقطاع میگرداند جهت افاده
 مثانه و غلط که در جرم او است و دیگر از فایده بالعرض اعضای شعراست
 بر اعضایی چند که از حر خالی افتاده جهت افقی که عارض ایشان گردد یعنی
 چون عشا کرد ایشان در آمده باشد و بواسطه اعصاب ادراک ناملائم گشتند
 چون کبد و طحال و کلیه بر عصب عبارت از جسمی لیز در حر و انعطاف
 یعنی دو تو کردن و صلب در انفصال یعنی کسستن و فایده او بالذات افاده
 حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و اعصاب در
 قسمت قسمی از دماغ رسته و از هفت روست که حواس ظاهر و حس و حرکت
 اعضای عالیه بدو است و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ رسته و آن قسمی
 و یک روست و فرد حس و حرکت اعضایی که شیب کردن و انقباض
 و بواسطه اوست و مجموع او هفتاد و هفت و آنچه از دماغ رسته زوچی
 است که مصورت بسبزی و مر و زهره و چشم و قوت باصره و بواسطه
 اوست و منشاء این زوج مقدم دماغ ترده و زاید که شبیه اند بسیر
 ستار و هم یکی ازین دو فرد مجوف مخلوق گشته و این زوج بانست با از او
 مایل بصفاست و فردی که در طرف راست میگردد و بیکدیگر متصل
 میشوند یعنی که بقاطع صلبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از طرف
 راست می آید بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم
 چپ نزول میکند زوج دوم مقهور بر رخ است و این زوج از خلف
 زوج اول ظاهر میگردد و پیرون می آید از پس زوج اول و اعطا

میکند چشم انسان از حرکت و هر یک از فرد او پیرون می آید
 از سوراخی که در کاسه چشم است و برآکند میشود در عضل او
 و بشش شاخ میگردد و هر یک در عضله چشم پیوسته است و قوه
 حرکت بدین عضلهها میرساند زوج سیوم مصورت بلا جورد و
 هر دو عصب او ناشی میشوند از الجا که مفصل دماغ است یعنی جزو
 مقدم و موخر آنجا از یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته
 میشود با زوج چهارم و بعد از امتزاج مفصل میشود و منقسم میشود
 بچهار شعبه جزو اول از اجزای او متفرق میشود و در میرود در
 شراپنی که آنرا معما خوانند و فرو می آید از طرف کردن و سینه و بر
 میشود در احشائی که شیب حجاب و انقباض شعبه دوم از شعبه
 او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقع است متصل
 میشود بغصب جزو پنجم و جزو سیوم از آن سوراخی که زوج دوم
 از آن پیرون می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف و
 حسی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب
 ماقع می آید و آن گوشه چشم است از طرف آشی و در میرود در
 منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و پیرون
 می آید بطرف ثلثه در شقه علیا و در جلد و جزو چهارم از زوج
 سیوم فرو می آید در جنک و در طبقه لسان و اعطای قوه حاکم
 میکند و باقی او در پیچ دندانها که در فک اسفل است و در لب
 زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصورت است بسبزی و هر دو
 عصب او کویند که برآکند میشود در جنک و حس جنک
 بواسطه اوست زوج پنجم مجنبن مصورت بخضه و این بزر
 گرتست از اول کوپا که دوزخ اند یکی از آن شایع و از پیش رسته

است و در سوراخ گوش و عشا یی که خادم قوه سامعه است در میرو
 و این از بس زوج سیوم و چهارم است و یکی دیگر در میاید و ظاهر
 میشود از سوراخی که در عظم جری است که آنرا عور خوانند و جزوی از این
 عصب مختلط گردد باز زوج سیوم و برا کند شود در خلف عضله
 عریضه که تحریک خد بواسطه این عضلت و بانی او ممد عصبی
 که از زوج سیوم می آیند بعضله باز و زوج ششم مقصور است
 بزردی هر دو عصب او برا کند میشود در شئون یعنی در زنی چند
 که در بر سر واقعست و صورت او مشابیهست بنام در کتابت و بیا
 و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضل خنک
 می آید و اصل زبان تا متحد شریانی گردد که شایعست در ویکی
 دیگر روانه میشود بجانب عضل غریضه و غیر آن از عضلاتی که در آن
 محل واقع است و یکی دیگر در میرو و در بملوی شریانی که آنرا معا خوا
 و فرو می آید بعضلاتی چند که مخصوص حلقست و هرگاه که منحد رشود
 بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را اعصاب راجعه گویند بجانب
 حلق از زبان شعبه جدا میشود ببالا و عضلات واقع در آن محل
 و بعد از آن می آید بقلب و ریه و مری و شریانات و آورده چند است
 که در سینه واقعست و در قصبه ریه و هرگاه که در حجاب در رود
 با هم در آید در دهن او بطن او در احشامثل کبد بغیر پوست اندیش
 شکم که مختلط میگردد با عصبی که ما ذکر کردیم که فرو می آید بجا
 او از زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب دماغی مقصور است بسود
 و جزو صغیر او در میرو در عضلاتی چند که در حنجره واقعست و در
 اضلاعی چند که بشیب افتاده و استخوانی که شپه است بلام در
 کاتب یونانیان و تهمه در عضله که مشترکست میان در قی و عظم لای

و عضلات دیگر که آنجا واقعست ذکر اعصاب نخاعی و این سی و یک
 زوجست و یک فرد هشت زوج از آن فقرات رقبه است و زوج او فی مقصور
 است بسبزی و هر دو عصب او آن سوراخ مهره کردن رسنه است و
 و بر آنکه شده اند در عضلاتی که مخصوص اند بسر زوج ثانی مقصور است
 بسرخ و هر دو عصب او از عضلی که در مهره اول و دوم از مهرهای کردن
 رسته است و حسن جلد سر بواسطه اوست و قوه عضله عریضه که در قفا
 واقعست و اسطه این زوجست زوج ثالث مقصور است بلا جورد و چون
 بر آنکه میشود و در سوراخی که در میان مهره دوم و سیوم واقعست یعنی
 حشو ایشان منقسم میشود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب مؤخر از عضلات
 که واقعست در آنجا و میدهد عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود
 بجانب سنسنی باز می گردد ذ بجانب مقدم و بر آنکه میشود در عضلی
 که در طرف خلف هر دو گوش واقعست در حیوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگر
 می آید پیش و بر آنکه میشود شعبه او در اجسامی که تنهاده است از پیش
 و در عضلاتی چند عریض که محرک خدین اند و در عضلی که در پیش خدین اند
 و در عضلی که از پیش گوش واقعست در حیوانی که او را نطق نیست و در عضل
 صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مقصور است بسرخ و مظهر
 او ثقبه فقره سیوم و چهارمست و انقسام او همچون انقسام زوج پیش
 و پیشتر او می آید بخوخر کردن بعد از آن بعظم سنسنی می آید که مخالف طرز
 پنجم است یعنی با او آمیخته است زوج خامس مقصور است بخضرق و محل
 او میان مهره چهارم و پنجمست و منقسم میشود بمثل جزو سابق و با
 بصغر و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم بمثل جزو سابق و با
 بصغر و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و
 و جزو دوم متصلست بجزوی که واقعست میان جزو پنجم و ششم و هفتم

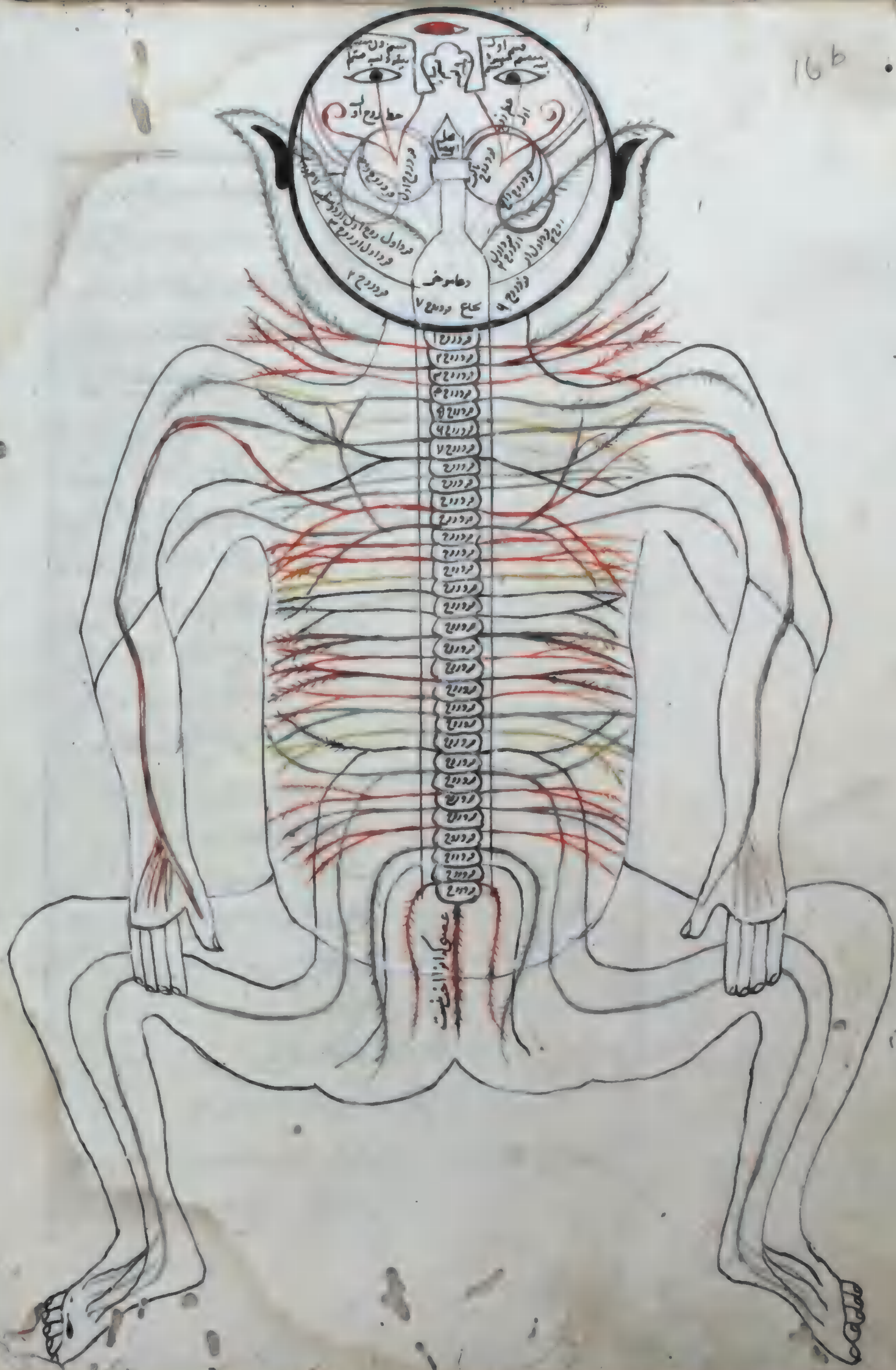
از کردن تا بمیان حجاب زوج سادس مصورست بزردی ورسته است
بعد از مهر پنجم از مهرهای کردن و منقسم میشود بدو جزوی مجزا که
گفتم در عضل سرو کردن و در عضل عظم صلب یعنی استخوانی پشت در میرود
و جزوی از او در می آید بطرف دوش زوج سابع مصوراست بسیاهی ورسته
است از مهر ششم از مهرهای کردن و منقسم میشود همچون زوج سابق
و تفاوت آنست که جزوی از می آید بجانب دست و در بازو بر آکند میشود
زوج نامز مصورست بسواد ورسته است بعد از مهر هفتم از کردن و منقسم
و مانند زوج سابق و تفاوت میا زایشان از آنست که از هیچ جزو بجانب حجاب
می آید و آن جزوی که بجانب ست می آید بر آکند میشود در ذراع و همچنین
است از مهرهای پشت دوازده زوج اول مصوراست بسوی و محل او
مهر اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او بر آکند
میشود در فضای بوی که واقعت میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که تمسک
میشود وصول می یابد بصلع اول و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک
کردن واقعت و میرسد بجلو و منقسم میشود در کتف زوج دوم از آن می
صدری مصوراست بسوی ورسته است از میان مهر دوم و سیوم جزوی
از می آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند اوراقه حس و جزوی دیگر
دیگری می آید از طرف شیب و متشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب
عظم پست که در دو صف دوش واقعت و محرک اوست و بعضی که میل
بجانب هر دو شانه دارد جزوی از پر شعبه می آید بجانب مقدم و بر آکند
در عضلی که در میان اضلاعست یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج
سیوم مصوراست بلا زور و ورسته است در میان خرزه سیوم و چهارم
و منقسم میشود از دو شعبه و بر آکند میشود این شعبه در عضلات استخوان
پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه

می آید

می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف است
و قسم دیگر محل او مقدم است و بر آکند میشود در فضای سیوم از اضلاع
صدرا زوج چهارم مصوراست بجمعه ورسته است از میان مهر پنجم و منقسم
میشود و چون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقعت در میان اضلاع
صدرا در میرود زوج پنجم مصوراست به سنفر ورسته است از خرزه پنجم
و ششم منقسم میشود چنانچه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای
صدری زوج ششم مصوراست بزردی ورسته است از خرزه ششم و هفتم
و منقسم میشود چون زوجی که پیش از ورفته و بر آکند میشود در فضای ششم که
از شیب اضلاع صدری واقعت زوج هفتم مصوراست بسیاهی ورسته است
در میان خرزه هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج
سابق جزوی از می آید بفضای نهم که واقعت در سراسر اضلاع نهم و در عضلی که بر
بطن گسترده شد زوج هشتم مصوراست بسیاهی ورسته است در میان خرزه ه
هشتم و نهم مصورست بسوی ورسته است از میان مهر نهم و دهم و بر آکند
میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصوراست بجمعه و
است در میان مهر دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام
زوج پیش زوج یازدهم و دوازدهم که ایشان تقیم اعصابی اند که رسته است از
مهرهای سینه و موسوم باشا عشریه اند زوج یازدهم مصوراست بسواد
ورسته است از خرزه حادی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری
و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم از اواج صدری که ترجمه
آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه مقدم می آید در فضای یازدهم
و دوازدهم که میان اضلاعست و عضلی که بر بطن گسترده شد زوج یازدهم
بجمعه سبک یعنی اندکی ورسته است از مهر یازدهم از پشت و منقسم میشود
از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از می آید بجانب مقدم بر آکند

میشود در آخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده و این دو زوج و ده زوج
 که مجموع عصبی اند که رسته است از خرزه ظهر و با تاعشری مشهورند و دیگر عصبی
 منفرد واقعست رسته است از اجزای عصعص یعنی از مهرهای او مصورست
 و براکنده میشود در عضلات دبر و عضلاتی چند که در احلیل واقعست و در
 که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام عانه است و رسته است از
 قطن پنج زوج از عصب زوج اول از مصور است نخضره و رسته است از خرزه
 اول و از پیش عضلاتی که می آید بشکم و با عصبی که او را متین خوانند
 و شعبه از او مختلط میشود با عصبانی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصور
 بزردی و رسته است از خرزه دوم از خرزات قطن و متشعب میشود عصب او
 از جانب موخر بعضی عظم پشت و از مقدم می آید بعضی که در ظهر واقعست و
 مختلط میشود شعبه او با عصبانی که فرو می آید از دماغ زوج سیوم مصور
 بسا و رسته است از خرزه چهارم از قطن و براکنده میشود از طرف خلف
 شعبه از او در عضلات استخوان پشت و از پیش در عضلاتی که بر بطن واقعست
 و بر بعضی متین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج رابع مصور است بسا
 و رسته است از مهر چهارم از مهرهای قطن و انگشته میشود از موخر او
 بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعست و بیرون می آید از مقدم او
 بجانب عضلاتی که بر بطن کسترده است و بر آن عضلی که او را نام متون کرده
 اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید به دو بای زوج پنجم مصور
 بسا و رسته است از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود از پس او عصبی
 عضل عظم پشت و بیرون می آید از پیش او عصبی که در میرود در عضلات
 که بر بطن واقعست و در میرود در عضل متین و شعبه عظیمه که باقی می ماند
 ازین زوج می آید بای و رسته است از عظم عجز سه زوج اول مصور است بسا
 و رسته است از جزو اول از عظم عجز و منقسم میشود در ورکین یعنی در میرود

در و زوج دوم مصور است بلا زردی و رسته است بمجین از جزو دوم
 از عظم عجز و در میرود در ورکین زوج سیوم مصور است بسا و رسته
 است از جزو ثالث او و متفرقی میشود در عضل مقعد و براکنده میشود
 در قضیب و عضل مثانه و رحم و برده شکم و رسته است از
 استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصور است بسا و رسته
 است از میان خرزه اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و براکنده
 میشود آن دو که پیش ازوست از اعصاب عجزی و آنکه از عقب او در می
 آید از اعصاب عصعصی مجموع در عضلات احلیل در میرود و در
 عضلاتی که منشاء آن عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از آن عظم
 عجز و عانه است و در خارج و زوج دوم از عصعص مصور است بسا
 و براکنده میشود او با عصبانی که از آن عجز عصعص است و آنچه
 از عقب او است از اعصاب عصعصی در عضل دبر و در احلیل
 و عظم عجز استخوان عانه زوج سیوم مصور
 است بحمره و رسته است از میان عظم
 دوم و سیوم عصعص و براکنده
 میشود با آنچه پیش ازوست در اعضا
 عجزی و عصعصی و آنچه از عقب
 او است از فردی که او را
 نیست در عضل دبر و استخوان عجز
 و استخوان عانه و احلیل بیرون
 رحم و الله تعالی اعلم



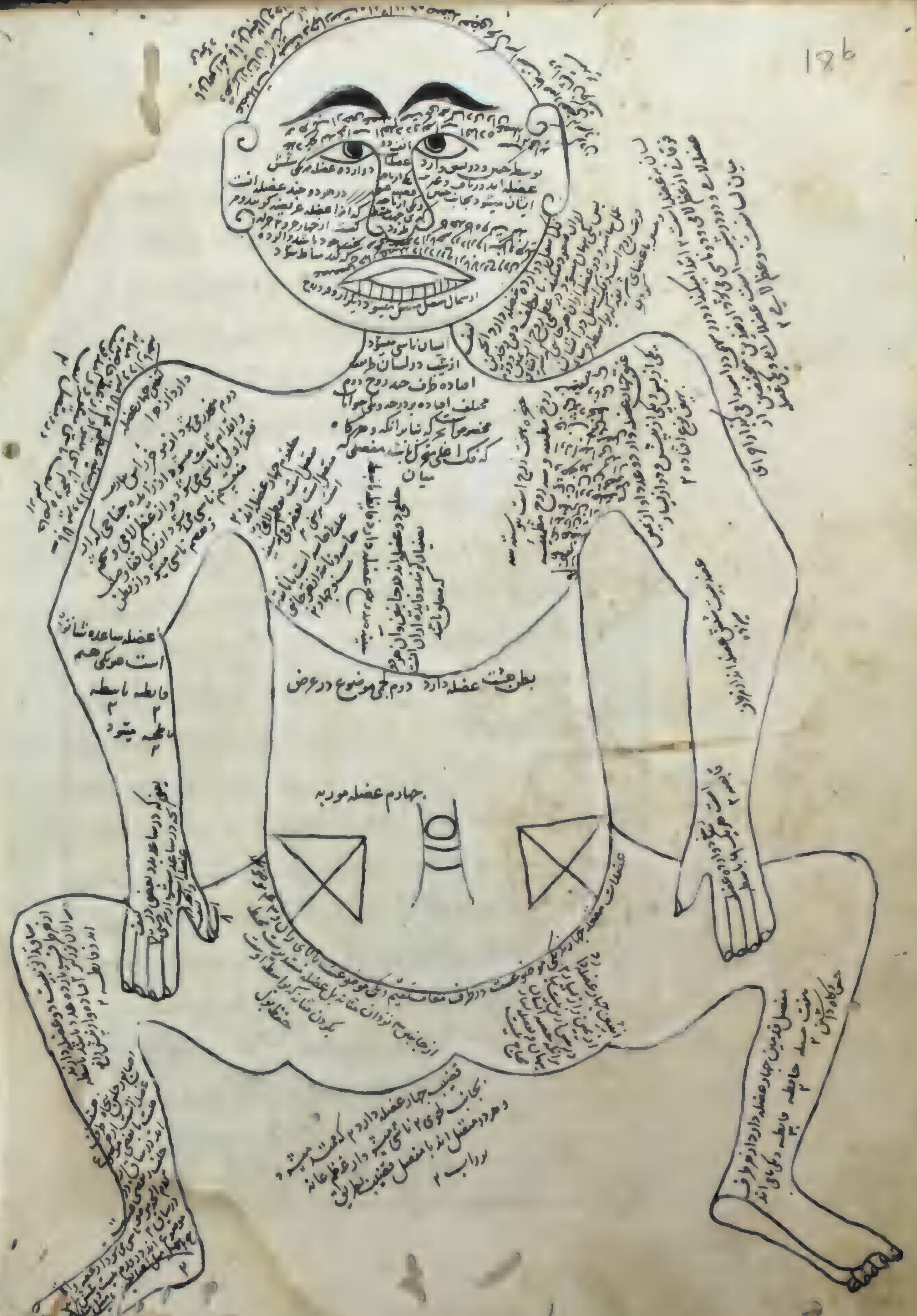
المقالة الثانية في العضلات

جوان از واجبات است که چنان متحرک و حساس باشد بنا بر آنکه او
جسمی نامی حساس متحرک، بالا را داشت و منبع حس و حرکت دماغست
و بواسطه عصب مجیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت عصب لینی
و تحریک اعضا، ثقیله از متعذر حق جل و علا عضل میافزید بنا بر آنکه
او مرکبت از عصب و غیر آن و در وحس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب
و در وقت حاصل تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که انجا عصب بغای
ضعیف بود و عضله عضو است مرکب از لیفات عصب و تر و رباط
که با هم بافته و میان آن بلجم پر شده و برده گردان در آمد و فایده آن تحریک
اعضا است بواسطه تشنج و استرخاء آن و عضله اگر چه مرکب است از اعضا
مفرد گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد میدهد یعنی
مرکب را چند مرتبه است اول ماتد عضله که گفتیم او مرکب از عصب و
و شفا یای رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در وجود
است مرتبه سیوم همچون وجه که چشم و عضل و غیر آن در وجود است مرتبه
چنانکه سر که این مورد رو هست با اشیای دیگر و پیش صاحب مل آنست که عضله
پانصد و پنجاه و چهارست و پیش ابو علی سینا آنست که پانصد و بیست و نه
و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و هجدهست و این قول بصواب
اقربست بنا بر آنکه از مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله
آنست که قوت محرکه چون فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب
میگردد تقلصی یعنی گشته بطریق خلف و و تریز متشنج میگردد
و بواسطه تشنج عضل عضو منقب میگردد و بعد از آن جزو عضله
منبسط میشود و عود میکند بحالت طبیعی و ترا و مسترخ میگرد
بسر میزند میشود و عضو و تشنج و استرخاء اقتضای و حرک متضاده

متعاقبه میکنند بالفعل که از حرکت انقباض و انبساط در عضو
 بس و تر واسطه است در تحریک عضل عضوی را و عضل واسطه است در تحریک
 وتر و عصب و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلفست بحسب
 مواضع و حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار هر عضلی که محرک عضوی
 باشد آن عضل نیز بزرگ باید چنانچه عضله که موضوع است بر استخوان و رگ
 آن عضله و آنچه موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک عضوی صغیر
 بود آن عضله جفزد و در شکل همچنین بر اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجت
 که بجانب هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استداره میکند
 یا مثلث عضله چنان باید و بحسب عظم نیز همین سبیل چنانکه زوجی از آن
 باشد چون عظامی که موضوع است بر صدور و بعضی مدور باید چون آنچه
 گرد مثانه برآمد و بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده سیوم
 در وضع آن یعنی عضوی که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض منقسم
 باشد بر طول افتاده و بدین قیاس و هر عضوی که متحرک باشد حرکت ارادی
 او را عضله باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت
 آن را عضله باشد که تحریک عضو آن جهت کند و اگر عضو متحرک
 باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلفه الوضع باشد بیک جهت
 آن را عضله که هر یک از آن تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت
 آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده
 در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل
 مستوی و قائم بماند مثلاً کف دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج
 شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب
 گردد و اگر هر دو با هم متشنج گردد کف مستقیم بماند و میل هیچ طرف نکند
 چهارم در ترکیب بعضی از وجان بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته

باشد

باشد و بعضی بود که لحمی یعنی از آنجا که باشد ابتداء تا انتهای محیط گشته
 و وتر رسته باشد و از طرفی که کوبیا که ملتئم گشته باشد بدو جنا
 عضلی که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشتند باشد یا خالی بود یعنی
 از یک عضله یا دو یا سه چنانکه و تری غلیظ که می آید بعقب
 او را دو عضل می باشد بدو چنانکه که عضوی که این وتر می آید
 یا او بزرگست و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه فایده این
 و ترا می عظیمست که آن نکه داشتن قدمست و نسبت با او چون
 سبب باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق شد تا اگر کافی
 بوی رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک
 عضله دو وتر رسته است یا چهار جزو عضله وسطی از عضلات
 هفت کانه مقدم ساق که رسته است از چهار اوتار که می آیند
 بچهار اصابع قدیم که اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی
 که یک بودی و و ترایشان بغایت باریک بایستی و کافی بخند
 عضو بنودی و بعضی آنست که خالی از و ترا افتاده اصلاً متصلند
 بعضوی یا با جزای لحمی چنانکه عضلی که بر مقعد افتاده و آنکه
 بر عتق مثانه است و اعضایی متحرک که جلد جبهه است و عین و خد
 و اریه و فک اسفل و شفتان و لسان و خنجره و راس و عنق و صدر
 و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد
 و مفصل ساعد با راس و مفصل اصابع
 و اعضای خلق و اعصابی تنفس و مثانه و
 انشین و قضیب و مقعد و راق و مفصل
 فخذ و مفصل ساق و مفصل قدام
 مفصل اصابع و الله تعالی اعلم



المقالة الرابعة في الاخرة

وزند عبادت از عرق ساکن که از طرف جگر رسته باشد و قوه تعذیه و تقیه از و حاصل میشود و مجموع آورده یک طبقه بود الاورید شریانی که دو طبقه است و بر روی میرود و غذای ریه و قلب از دست بسپیل رشح و چون دم کبد غلیظ بود و طبقه مخلوق شد تا الجله از و ترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب باشد و اصل او در عرقست یکی از مقعر کبد ریه و آنرا باب خوانند از آن جهت که آنجه بجگر می آید اولابد و مرور میکند و فای باب غالب است که جذب میکند کیلوسن بجانب جگر و یکی از طرف مجذب رسته و آنرا جوف خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیلوسنست بر اعضا و تقدیم ترشح باب از آن جهت است که طریقه اهل ترشح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست بر تحصیل و چون کیلوسن در کبد و کیوسن میگردد ضرورتست که ممری از معده بجگر باشد و از جگر بسیار اعضا بر این عرقست ضرورتست که باشند و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد بر پنج قسم هر شعبه متصل نژایه و از شعبه که می آید بطرف مجذب جگر متشعب لشعب بسیار میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد و یک شعبه از آن بر او می آید و از طرف نزدیک مقعر کبد است آورده که از و ظاهر میشود منقسم میشود بهشت قسم دو قسم کوچک ترین انواعست و یکی متصل میشود بمعاشعشری تا جذب کند از و بقیه غذا و متشعب میشود از و شعبه چند که بر آنکه میشود در توب و قسم دیگر بر آنکه شود در شیب معده جهت فرا گرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی از آن می آید بسطح معده جهت غدا داد زینا بر آنکه غذا باطن معده بر غم ایشان از عصان غذا و درین سخن نظرت از آن جهت که غذا نزد اطباء مست فقط یادام باد بیکر اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعضان غذا کند مغز و کبد از

حالة طبیعی چرا که ورود غذا فاج باشد بر و بواسطه مشغول شدن وجهت
مضم از خدمت سایر اعضا باز ماند بنا بر این مذهب حق آنست که باطن معد
از دم نضج که می آید از شعب آورده بجانب او غذای باید و دوم از سینه
باقیه می آید بطحال جهت غذا دادن و پیش از آنکه میرسد بدو متفرق میگردد
ازو شعبه چند در لحم رخو جهت غذا دادن و بعد از رسیدن طحال می آید
ازو شعبه بجانب جیب از معد جهت غذا دادن و جزو در طحال رفت و میان او
رسید جزوی از صعودی کند و جزوی نزول و از جزو صاعد متفرق میشود
جزوی ازو در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود تا میرسد بمحذب معد
و جزو بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف جیب معد
جهت غذا دادن و قسمی غوص میکند و پنهان میشود در رف معد تا سودا بد آنجا
ریزد و موجب تنبه شهوة غذا گردد و قسم نازل طحال منقسم میشود جنبه
صاعد منقسم می شد بظاهر و کامن و متفرق میگردد ازو شعبه در طرف
اسفل طحال جهت تنبیه بر شهوت غذا و جزو دیگر ظاهر میشود در رتب
غذا دادن ازو شعبه سیوم از اقسام ثمانیه می آید بجانب ایس و متفرق میشود
در جدا اول عروق که کرده معاء مستقیم در آمده تا مقرب بقیه غذا اکلان نقل
و جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از ان متفرق
میگردد در ظاهر محذب معد از جانب راست و بعضی در راست تر
و جزو پنجم متفرق میشود در جدا اول که کرده معاء قولونست جهت فرا گرفتن غذا
و جزو ششم حوالی معاء صایم میگردد و باقی که دو دیگواند کرد لیفا
چند باریک که متصلست بمعاء اعور در آمده بواسطه جذب غذا امعاء عروق
اجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق کثیر باریک شعری تا جذب غذا
کند از شعب باب بر آنکه شعبه اجوف وارد میشود از متفرق کبد بجانب
مجدب و جزو عروق اجوف ظاهر میشود از محذب کبد منقسم میشود بدو

قسم قسمی صاعد است یعنی میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی مایل بشیب است
از ان صاعد بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در و متفرق میشود و عروق متفرق
که مید غذا حجاب بعد از ان محادی غلاف قلب میگرد و در اسال میکند
قلب شعب بسیار که متفرق میشود ازو بغایت باریک جهت غذا دادن
قلب و همچنین متصل اند به دو کشته قلب و این عروق بزرگترست از سایر عروق
قلب و سبب درین آنست که عروق قلب جهت استساق نسیم است و این عروق جهت
غذا است و هیچ شک نیست که غذا اعلی است از نسیم بر منفذ او وسیع و وعای او
اکبر باشد و این عروق که در قلب رفته بدو قسم منقسم میشود بده قسم دیگر یکی
در می رود در تجویف این قلب رتبه می رود و از دو ورید ثریانیت بنا بر آنکه
جوهر او و خلقت شبیه است بعروق ضواریب جهت آنکه دو عشاء دارد چنانکه شرا
و فایده او دوامست یکی آنکه خور که ازو متفرق میشود در غایت لطافت و
و ماکل جوهر رتبه است و درو نضج یابد تا بنیاد قوام نیک حاصل گردد چنانکه
خونی که در ثریان و ریدی است و فایده دوم آنست که نضج یابد در و چون
و ثانی از اجزاء نلث میگرد و کد قلب و بعد از ان پراکنده میشود در
داخل و جهت غذا دادن و جزو سیوم از ثیان میل بطرف جیب میکند و میرسد
بنقره خاصه از فقرات صدریه و در عضل او در احتشای چند که شیب اضلاع
واقعست و هرگاه که از قلب در میگذرد متفرق میشود از شعبی چند عینکی
شکل از اجزاء عالی از عشیای که قایم اند و اعالی غلاف و هرگاه که بترتبه نرود
میشود ازو شعب ناشی میگردد و بطریق وراب بنا حیه ترقوه میرسد و هر شعبه
از و باد و شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی ازین دو فرد می آید باستخوان سینه
از طرف راست و جب بخجری منتهی میشوند و در محو شعبه که در میان
اضلاعت ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از ان بطن
خارجی از صدر و هرگاه که میرسد بخجری بطریق وراب نوعی از وی اند

بین

که در میان اضلاع است ملاقی میشود دهن او بدین عروق که پراکنده
است در ظاهر می شود از وطایفه که می آیند بعضی خارج از صدر و هرگاه
که بخنجر می ظاهر می شود از وطایفه می آیند بعضی مترکمه و یکی دیگر منقذ می شود
بشعب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او با طراف شعب صاعده از ورید
عجزی که دیگر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه
از او مختلف میشود یکی متفرق در صد و سی شود و غده اضلاع اربعه غده
بواسطه او است و غیره از اضلاع اربعه محالیه و شایسته غده موضع گفتن میباشد
و ثالثه قوای کبیر جانب عضلی که در عرق رقبه است و رابعه نفوذ میکند
در سوراخ سته از فقرات کردن و از تحت او می کشد و بر میرسد شعبه
خاصه که اعظم شعبست می آید با بطن از هر جانب و متفرق می شود از چهار قوع
قوع اول متفرق می شود در عضلی که بر استخوان سینه واقعست و قوع دوم در
لحم رخودر میرود و صفقات ابطی یعنی جوف او قوع سیوم می آید بقدر
و راب فرج چهارم منقسم می شود به جزو جزوی در میرود در عضلی که بقعر
واقعست و جزو دوم در طر و عضله کبیره ابطیه و جزو سیوم می کشد در عضله
و میرسد بدست و او را ابطی گویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام جزو اول
صعود میکند بطرف کردن و بعضی گویند که چون بغلق میرسد منقسم می شود
هر یکی از ایشان بدو عرق که آنرا اوداجین خوانند یکی از ظاهر تراست و او را
اوداج ظاهر خوانند و یکی اعورست و او را اوداج اعور خوانند این مختصر است
چون صعود بجانب بر قوه میکند منقسم می شود بدو قسم اول میل بقدام
می کشد و ثانی نیز اولاً مایلست بقدام و بعد از آن منتقل می شود و در
ظاهر می کشد و از قوه صعود میکند بظاهر کردن و لاخر قسمت
اول میشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در
بطریق عرض و میرسد در موضع غایر دوم بطریق و راب در رقبه ظاهر

میکرد

میکرد و این مرد و فرد متلاقی یکدیگر میشوند و متفرق میشود از هر
دو جزو و شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی سه آورده محسوسه
یکی عرقیت که می کشد در ریشانه و ظاهر میشود تا با خردست و او را ورید کتفی
گویند و از آورده ثلثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی بر سر کتف
و یکی بر سر بازو و ملحق شدند منقسم میشوند و قسم قسمی از آن در میرود در ظاهر
بد و متفرق از و شعب صغار و این شعب صغار متفرق میشود در رگ اعلی و
شعبه چند دیگر که صغرا ایشان در ربه نیست متفرق روند در رگ اسفل و مجتمع می شود
از هر دو صفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضلی که در
در آن و دوم بخارج و بر کشند می شود در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سر
است اما آنچه غالبیت او ملازم مری است و متعجب می شود از و شعبه چند
مخالط شعبه ظاهر است و متفرق می شود در مری و خفیه و عضل غایره و باقی
در میروند تا منتهای در زلالی و متفرق می شود از فرعی چند که آن فروع در
میروند در فتره اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند بار یک چون
و فروعی چند دیگر هست هم از وی که می آیند بغشای که مجلل خفست یعنی کرد
او در امداد بحجمه میرسد و در میروند در و و آنچه باقی می ماند از آن شعب نفوذ
میکند در جوف حجه که آن استخوانها سراسر است از منتهای در زلالی و بر کشند
میشود از و شعبی در غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است
بعد از آن منقذ میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق می کشد در و و جنا
متفرق شدن شراپین و کرد او در می آید غشای صفاتی و میرسد بموضع واسع
از دماغ که آنرا معصره خوانند و هرگاه که باطن او سع دماغ نزدیک می شود عظم
او تراید می کشد و بنا بر آنکه مصغ غده می کشد و بعد از آن ممتد می شود
بظاهر دماغ و تلاقی آن شراپین می شود که صعود می کشد در آن فعل منتسج
میکرد و از ایشان غشای که آنرا شبکه شمیة خوانند اما عروق یادآور

ع

که در دست واقعت اصل او دو عرقیت یکی کتفی که از اقیفال خوانند و در
اصل کیفال بوده و مستعربست و گویند اسم ملکی بوده است از هند و
بعضی گویند اسم نهرست و این قول بصوابست افرست و بعضی گویند با
این چنین است و یکی دیگر را بطی گویند از اکتفی هرگاه که برسد و بعضی
میشود از و شعب بسیار صغار که متفرق میشوند در اجزاء ظاهر از عصب و
که میرسد بمفصل عضد منقسم می شود به قسم اول جبل الذراع بود و او متد
می گردد بر ظاهر زنده اعلی بعد از ان از جانب وحشی میل میکند برنا
زنده اسفل و متفرق میشود در اسافل از رسغ ثانی از اقسام ثلث متوجع میگردد
بر معطف مرفق در ظاهر ساعد و مخالف جزوی می شود از ابطنی و کتفی ملا
و مخالف یکدیگر می گردند و از الحل گویند و قسم ثالث از اقسام ثلث
در می رود و مخالف می شود با ابطنی چون می کشد در عضد متفرع می گردد
از و شعبی چند بر آنگاه می شود در عضلی چند که مستبطن اوست یعنی اورامی
بو شاند و هرگاه که میرسد نزدیک مفصل مستقیم می شود بدو قسم یکی عمود
می رود و متصل میشود بقیفال و موافق او می گردد اندکی و بعد از ان
می کشد از یکدیگر آنچه در شیب افتاده بجانب انسی می رود تا غایتی که
میرسد نخصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم ارفع از در اجزای خارجی
دست و ثانی از تقسیم منقسم میشود در ظاهر ساعد چهار فرع اول از ان
متفرع میشود بساعد بجانب رسغ و فرعی دیگر از فرود بالا تر از فرعی اول و
فرع ثالث در وسط ساعد متفرق می شود و فرع رابع که اعظم فرعی است
که ظاهر می شود و ارسال فرعی می کشد که از فرعی مارج جزوی از کتفی
می گردد و بوجی که وصف کرده شد و باقی - با سلیق بوده در می رود در
باسا با سلیق و الحل ابتدای او از طرف انسی است بالای زنده اسفل و
از ان میل بجانب وحشی می کشد و منقسم می گردد بدو قسم صورت لام

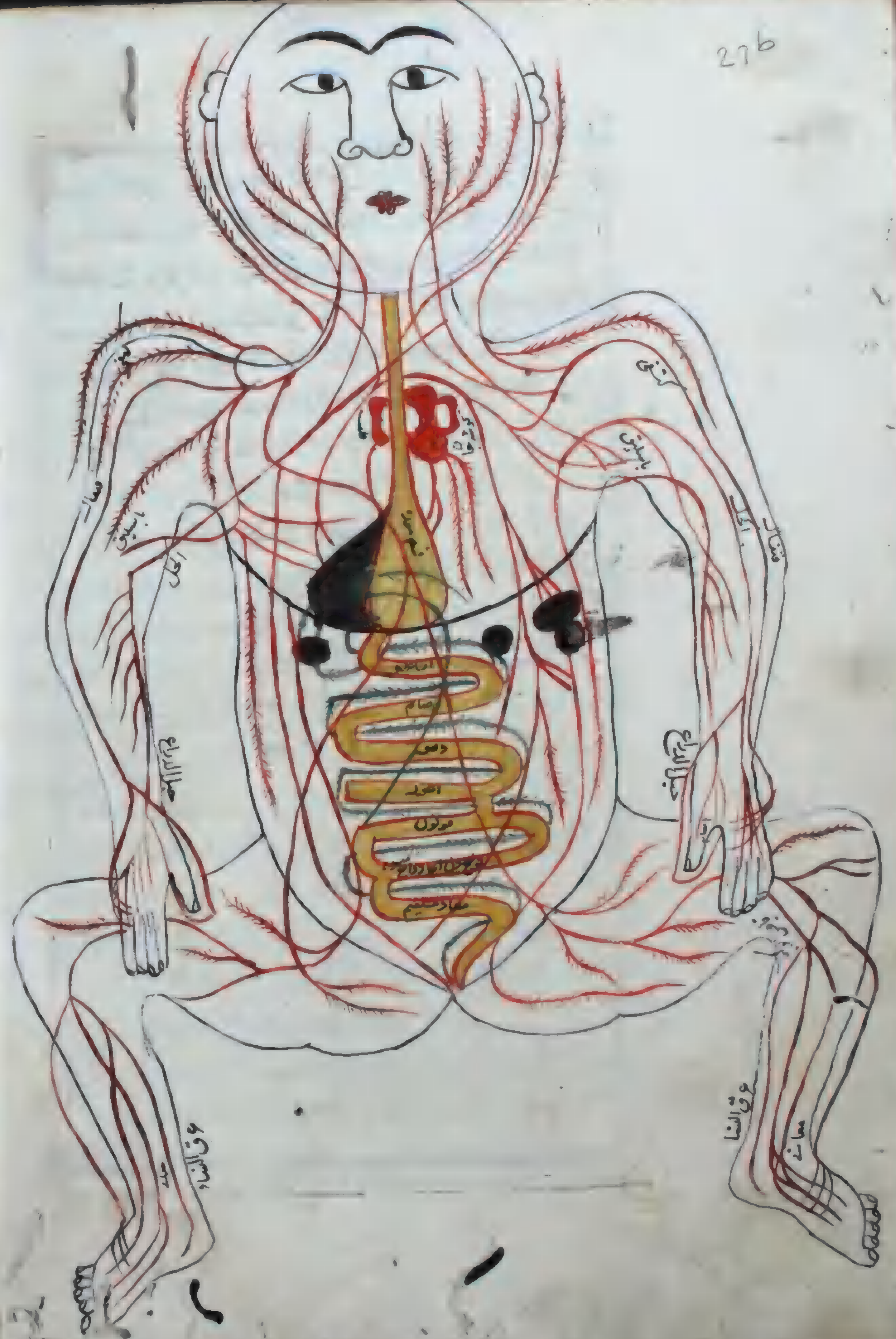
و نانی

یونانی و جزو اعلی او می گردد بجانب زنده اعلی و فرامی گیرد رسغ و متفرق
میشود در خلف ابهام و از چیزی که در میان خلف ابهامست و میان سبا
و مجموع او و جزو اسفل بجانب زنده اسفل می آید و منقسم میشود بسده فرع
فرعی از و می آید بمیان سبا به و وسطی و متصل میشود بحزوی از عرق که می آید
بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحق می گردند و یکی میشوند فرع دوم می آید
بجانب وسطی و بنصر و از اسلیم خوانند و فرع سیوم می آید بمیان خنصر
و بنصر و اسلیم پیش محمد ذکر یا اینست و جمیع این شعب متفرق می شود
در اصابع اما آورده نازله که فرودی آید تا با خرد زان عرق اجوف اول
انست که متفرع می شود پیش از آنکه مستقیم شود بر صلب شعبی چند شعری
که میرسد و می پو شاند کلیه یعنی را و متفرق میشود در اینجا و چیزی که نزدیک
اوست و بعد از ان عرق عظیم هست که بجانب کلیه یری می آید و منقسم
می گردد بشطایای دقاق یعنی رکی چند باریک در لیفا کلیه یری
و آنچه قریب بویست و بعد از ان دو عرق هست یکی بزرگ طالع ایشانرا
طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق جذب ما
کرده میشود و از طرف جب کلیه عرقی می آید به بیضه بعد از ان دو عروق
دیگر می آیند مانشین آن یکی که بطرف جب می آید از ان دو عرق فرو
می گیرد شعبه از ان دورک بزرگ که بطالعین معروفست و آن عرق
که بطرف کلیه یعنی آید او مخالف هیچ شعبه نمیشود از انشین الا بسبیل
تدرت و مجتمع از عروقی میشود که منقسم میشود عرقی که مقدر می شود
از کلیه بجانب انشین کثیر التفاو یج و فایده این هیئت آنست که منی
در و نضح یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهانست در قعیب
و عنق رحم و بعد از ان عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع می شود از و
هر فقره از فطن عروقی چند که می آید مخصوصه و منقسم می شود اطراف او

بطن و فروعی چند که در میرو و بطن و جوف منتهی می شود با خرقه
 منقسم می گردد بدو قسم بشکل لام یونانی و از آن قسمی بطرف ران
 و از آن قسمی بطرف ران چپ و منقسم می شود ازین دو عرق پیش از رسید
 بده طایفه که از اطراف خوانند طایفه اولی متفرق می شود در ستین
 و طایفه ثانیه در بعضی از اسافل صفاق و از آن ثانیه بغایت باریکیت
 طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز واقع است و طایفه رابعه در عضلا
 مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه در رحم و مثانه و منقسم بدو قسم می شود
 و در دیگر در کردن مثانه و این قسم در رجال بسیارست بواسطه مکان
 قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضوعند بر عظم عانه و طایفه سابعه
 در هر دو عضل بطن و اطراف این آورده متصلست باورده که فروعی
 آید از صدر بمراق و بیرون می آید از اصل این آورده عروقی چند که بر رحم
 که بواسطه آن معده و رحم شریک می گردند طایفه ثامنه در قبل در
 میرو و طایفه تاسعه در میرو و در عضل باطن فخذ عاشره فرامی گیرد
 از حوالی هر دو بن ران و ظاهر می شود در خاصره و متصل می شود باطن
 آن و آورده که فروعی آید از حوالی پستان و می گردد جزوی عظیم
 از طرایف عشره جزوی بعضل التین و آن دو آورده باقی متشعب
 می گردد از هر یکی از اینها شعبه که متفرق می شود بر عضلی که بر
 مقدم فخذ واقعست و شعبه که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقع
 است و شعبه کثیره که در عمق فخذ واقع است و آنچه باقی می ماند
 هر گاه که نزدیک زانو می رسد منقسم می شود بسه عروق و حسی
 و ممسده می شود بقصبه صفری تا بکعب که از اعروق الشیخا
 و انسی که مقابل اوست او را ضاقل می گویند و آنچه در وسط و
 از اما بطن الرکبه می بیند و متشعب از نزدیک میرو و در بطن سابق

مرورا

مرورا شعبی چند که در عضل اوینجا می شود و باقی می ماند
 از و دو شعبه یکی در میرو و در اجزای ساق و شعبه ثانیه
 متخلخل می شود در میان قصبه هر دو ساق تا الجا که نزدیک
 مقدم رجلی و مختلط می شود بشعبه از جانب و حسی
 و این آورده چهار شعبه می شود و مخدر
 بقدم می گردد و دو تا که در جانب
 و حسی است در طرف و حسی در
 میرو و دو که در طرف
 انسی واقعست در طرف انسی
 میرو و مجموع مختلط
 می شوند چنانکه
 یک و دیگر می گردند
 والله اعلم
 بالصواب



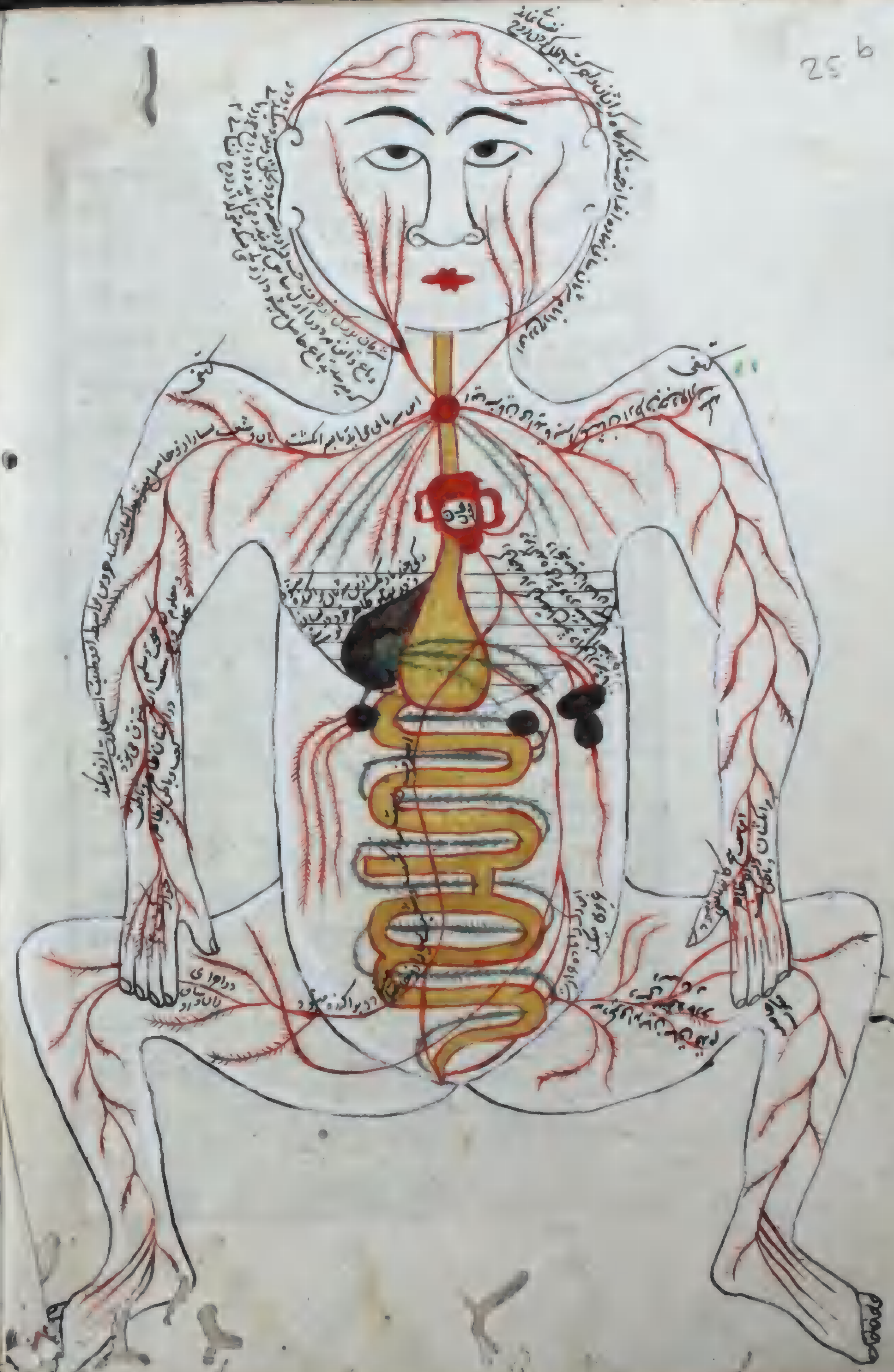
المقالة الخامسة في الشرايين

شرايين عبارتست از عروق متحرکه که از بطن بر قلب بسته است و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرايين دو طبقه باشد طبقه داخلی اصل است بنا بر آنکه حرکت و عای حقیقت روحست و لایف او بر اثر افتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که داخل فضله د عایت بدن طبقه است و طبقه خارجی لایف او بطول افتاده و در لایف نورب هست بنا بر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نیست با و است الا شریان و ریدی که یکی طبقه است و بریه می رود جقه آنکه ریه دایم حرکت است و ثقیل شود یک طبقه افزیده شد اگر گویند و رید شریانی همچنین بریه می رود و در طبقه است جواب گویم که او بطرف می می رود نه مجموع ریه بدانکه از تجویف ایسر قلب لا دور گشت رسته دایم حرکت یکی مایل بصغریک طبقه است و او را شریان و ریدی خوانند و گفتیم که او بطرف ریدی آید و منقسم میشود در وجهت استنشاق نیم و ایصال دم بنا بر آنکه مرغده ریه قلبست و یک دیگر که هم ازین طرف رسته و مایل بکبر است او را او ریعی گویند و ابهر نیز می بیند و این عرق چون از قلب بیرون ظاهر میشود و متشعب میگردد بدو شعبه که در قلب میگردد و متفرق میشود در اجزای قلب و انچه باقی می ماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل به بالا دارد و قسمی میل بشیب مایل بشیب است بزرگتر است بنا بر آنکه اعضایی که در شیب قلب واقعست بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگتر است و انچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم میگردد اکثر آن بکبری آید بطرف راست تازانی که باجم رخی و مو می باید که منفرد است در اجزاء عظام متن و بعضی بر آید که طبقه دیگر در اندرون شرايين هست بافته مثل بافته عنکبوت اما در شرايينات کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و شریان از تجویف ایسر قلب بسته بنا بر آنکه طرف راست نزدیکتر است بکبر تا مجذب غذا مشغول شد

و چون مقرر شد که شریانی که بطریق سعادت و اکثر آن در قید قرار گرفته
و بطریق و راب بلغم و دخول می یابد و منقسم می شود به قسم و از آنکه از آن
شریانین سبابتین می بیند و سیوم نیز متفرق می شود در استخوان سینه و فقره
شش کانه از رقبه و در نواحی ترقوه تا می رسد بر شانه و بعد از آن از او میگذرد
و می رسد اما کوچک با بطایع شیب بغل می یابد و منقسم می شود جز انتقام سیوم
از قسم اگر اما سبابتان هر یک از ایشان در کردن منقسم میشوند بدو قسم از طرف
مؤخران و مقدم منقسم می گردد بدو قسم قسمی پنهان می شود در زبان و عضل
باقی استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر می شود و مرتقی می گردد در جانب عضل
که در صدغین واقعست و نزدیک بصدغین می گردد و بعد از آن که متعلق می شود
از آنجا که منقسم می شود بتعبیه بسیار و شعبه از آن میان سر می یابد و جزو جزو
مقعر می بدو جزو می شود و از آن کوچک بیشتر است که مرتقی می شود یعنی بالای
ایدن متفرق می گردد در عضلی که محیطست بمنصل سر و بعضی از آن متوجه قاعده
سر واقعست و از آن جزو اعظم در می رود پیش این سوراخ در سوراخ جری و متوج
می گردد بواسطه رکها و طبقات بعد از انتساج یعنی بافته شدن مجتمع می شود
در ایشان زوجی و پیچیده می گردد بدو عشا و مرتقی می شود در جانب مغز و بر آن
می شود در دو عشا و رقیق و بعد از آن در حرم دماغ می رود و چون پوست اندر روی
اما قسم ناز را از شریان او آنکه بطریق استقامت می گذرد تا می رسد با استخوان
پنجم از فقرات سینه و بعد از آن استقامت با انحراف مبدل می شود و الحاد می یابد
و در می رود در پشت بر تبه که بعظم عجز می رسد و جزو محادی صدر می شود و میگذرد
تل و متشعب می گردد از شعبه چند کوچک باریک که متفرق می شود در حوالی صدر
و ریه و بعد از آن متشعب می شود این جزو و منحدر می گردد شعبه که
منقسم می شود بدو جزو متفرق می شود از طرف راست و طرف چپ و بعد
از آن پراکنده می شود و شریان که می یابد بحد اول امعاء و تاق و بعد از آن جدا

می شود

می شود از و شریان کوچک مخصوص بکلیه و متفرق می شود در لنبات او و آن
چیزی که کرد او در آمده است و جزو دیگر می یابد بهر دو کلیه و بعد از آن منصل
می شود از و شریان که رسته است و بطرف کوده چپ می یابد بلکه آنچه بطرف
کلیه یسری می یابد منشأ او آنست که بطرف خصیه یسری می یابد و آنچه بطرف
خصیه یمنی می یابد منشأ او دایما شریانی بزرگست و آنچه بطرف کلیه یمنی می
یابد بطرف خصیه یمنی می یابد و بعد از آن جدا می گردد از این شریان بزرگ
شراین بسیار و متفرق می شود در حد اول عروقی که در حوالی معامستقیمست
و شعبه از و متفرق میشوند در نخاع و در می رود در سوراخ قفار و عروقی
که بخاصه می یابند و از این جمله جزوی هست کوچک که پنهان می شود در قیل
و این در زن و مردی باشد و محالط او رده می گردد و آن شریان بزرگ
چون می رسد با خرقار منقسم باوریدی که مصاحب اوست قسمی از آن بطرف
راست می یابد و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در می روند در عظم عجز و فرد
می گیرند عجز را و آنکه می یابد بطرف مثانه منقسم می شود در و در می یابد
در اطراف قضیب و آن شریانی که فرو می یابد بهر دو پای هر یک منقسم
در هر دو ران بدو قسم یکی از طرف انسی و دیگر از طرف وحشی آنکه از طرف
وحشی افتاده میل بطرف انسی میکند و در عضلی که انجاست متفرق می شود
و رفتن او چون رفتن او رده است یعنی چنانکه او رده می گذرد او نیز
می گذرد او نیز می گذرد و هرگاه که شریان موافق ورید گردد و در و بلطن
بدن شریان حامل ورید گردد بنا بر آنکه تا اشرف معامل اخترا باشد از
جهت آنکه شریان از قلبی سته است و حامل روح حیوانیت بس و اشرف
بود از او رده که از جگر رسته است و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف
محفوظ تر باشد و ورید چون حاملی باشد از آن او بمنزله جنة تا از
مصادمات و افات خارجی مصور باشد



خاتمه در ذکر اعضاء مركبة و كودت

و اورا اعضاء ابي از ان جهت كويند كه بعضى آلات حيوته و تنفس است
و بعضى آلات شعور و بعضى آلات تناسل اما اعضاء حيوته و تنفس قلبه
و حجاب و قصبه ريه و غير است قلب اشرف اعضاء و ريش مطلق و محل
روح حيوانى بود و او مركبست از ليفات مختلفه الوضع و لحم صلب و غشايى
غليظ كرد او در امده همچون چيزى كه بر كف دست نهند چگونه اطراف كف
و محتوي شود ريه با قلب همچنين است و شكل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده
او از بالا است و محل او در میان تخوف صدر بود و سر او مخروط افشاده و ما
بجانب جب بود و در شیب قلب عظمت عضوي كه از اقاعد قلب خوا
و قلب را دو تخوف هست يكي از طرف راست و يكي از طرف جب و اين هر دو با
در حرکتند و بطرف جب حرکت او بیشتر است چرا كه محل روح حيوانيت
و چون بسيار درين محلت و منبت شرايين اين جانبست و در تخوف
ايمر دو ممر دارد غشايى يكي چون آنست كه در دم از كبه بقلب مى آيد و
آنست كه دم از ورليه ميروند و بطن ايسر بتر همچنين دو ممر دارد يكي منفذ هوا
از ريه بقلب و ديگر ده عروق ضوارب كه آن شرايين است منفذى كه از
تخوف ايمر بسوي تخوفه ايسر است از جانب راست فراخ تر و بعد از ان
تنگ ميشود بتدریج تا منتهى ميشود بجانب ايسر و بواسطه او دم لطيفه از
جانب ايمر بجانب ايسر ميروند و هر يك از اين دو تخوف قلبه خارج و
زايد دارند كه شبیه اند بدواذن كه از اذن قلب كويند و بعضى كويند
كه در دل دو سه تخوف هست كه آن عبارت از بطون است اول و اخر
بزرگ افشاده و از ان ميان كوچك و منقبضست بقلب غشايى كه از غلاف
قلب خواستد جهة محافظت او اين غلاف ملاصق او نيست بنا بر آنكه اگر
افتى بغلاف رسد قلب از ان مصون باشد و ديگر آنكه تا بواسطه حرکت

يل

انبساط منضبط نشود و ریه که گفتیم که محیطست بقلب حرکت او تابع حرکت
صدر است و احتیاج بدو جهت آنست که آلت تنفس و صورت است و حاجت
تنفس سبب قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزیت و احتیاج
بهوای مروح بواسطه حرارت و دفع بخار دخیانی بنا برین او را در حرکت
متضاده هست یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت
انقباض که بدو دفع بخار دخیانی میکند و چون نخواستند که هوا بیک دفعه
خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیت و نفواری از طفا
بود ریه را چون واسطه افزیده شد تا او جذب کند و بعد از آن قلب
تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخیانی با انقباض میشود و از آن
جهت قلب بایل بطرف جب شد که در طرف راست جگر است و حرارتی تمام
وارد کرد ل نیز که معدن حرارت غریزیت مایل بطرف راست شدی حرارت
بریک شق مستوی کشی و موجب مضرت کشی و دیگر آنکه طحال در جانب
است و مقعره سودا است و مزاج او سرد و خشکست پس برای غرض
اقتضای آن کرد که قلب مایل باین طرف باشد تا در اعتدال درین شق جا
سکودد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و حرارتی بدو
متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل جراحة یصحبها الموت و گفته
اند هر حیوانی که دل او بزرگ باشد نفور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت
در او کمتر باشد ریشه مخلوقست از لحم و ردی سخیف و از شعب شریان
وریدی و شعب وریدی شریانی و قصبه ریه و غشایی و در مجموع
او بدو شق شده شق طرف ایمن ریه شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسار
و مجموع کرد قلب برآمده و فایده آن تزویج قلبست تا بواسطه جذب نسیم و
حالت آن یک یمنی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخیانی و او مبداء
صورتست حجاب عضویت مرکب از جوهر لحم و غشایی غصیب حساس و

محرك

محرك و او ممد ریه است در انقباض و انبساط و حالیت میان آلات تنفس
و آلات غذا و بد آنکه از شیب کردن و تجویف هست یکی آنست که عظام صدر
که در آن درآمده و در و قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مرا
کرد او درآمده و او بجان می رسد و در اینجا معده و امعاء و کبد و مثانه و رحم
و میان این دو تجویف حجاب واقعت و ابتداء آن از اخر عظم آلت استخوان
سینه و بوراب می آید تا بهرم دوازدهم و متصل میشود اینجا و ملحق از دو
که قاسم صدر اند میشود در جمیع جوانب اضلاع و کرد او درآمده و آید و غشا
از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و منشأ او از عشاء است
که مستطیل اضلاعست و غشایی دیگر هست از سبب تجویف بطن و منشأ
او صفاقت که او بوست بیرونی شکست و در حجاب دو سوراخست یکی
در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میگذرد در دو قسمی آن عروق اجوف
و باعالی بدن می آید و در موضعی که میان حجابست ملحق میشود التجانی حکم
و فایده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منقبض و منبسط می شود
بساير عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنکه حایل باشد میان آلات
تنفس و آلات غذا آلات خلق عبارتست از مجموع مجریین که آن اعضا
مجری قصبه ریه است و مری و دیگر مری در غذا کرده شود و قصبه ریه
عضویت مزماری شکل مولف از اعضا ریفه عشاء است بران کشیده
و او از قدام مری نهاده است و در ریه متشعب میشود و فایده آن تنفس
است که عبارت از جذب نسیم دفع بخار دخیانی بود و بالای او حفره است
و آن عضوی عضروفیست که آلت تمام صوت و حصین نفس بود و او مرکبست
از سه عضروف یکی از طرف قدام که از درقی و ترسی کوبند و دو دیگر از طرف
خلف که مایل مریت و این دو کوچک ترند یکی را نام نیت و یکی را مکتبی
خوانند بنا بر آنکه در حالت بلع بروی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود

و افتتاح و انغلاق جفره بدو حاصل می شود و در جوف جفره حیثیت شبیه
 بلسان مزمار که انضمام و افتتاح پذیرد و صورت بدان حاصل شود لها
 عضویت لمی صنوبری شکل و از بالای جفره اوخت و فایده آن بصفیه
 هوا بود از دخان و غبار و قد صوت باشد لوزتیر و عضوند از لحم عمتا
 شبیه بغده که از اصل زبان رسته است و فایده آن منع هواست از آنکه ظاهر
 و فعلا نفوذ می کند در ریه اما آلات غذا اول آن مجری دهن است که فایده
 آن ظاهر است و دندان جهت سحق و طحن در موجود زبان مولفت از لحم
 اسیغ و شرابین و آورده و اعصاب و دراصل او دو قطعه لحم غدیه است جهت
 لعاب تا بمطعم محتلط نکوده و زبان در ساعت و از دارد و تغلیب مضوع
 مدفت و حس و ذوق در تکم اید و حاصل میشود لب مخلوق است از عصب
 و لحم و عضل و شرابین و رید و فایده آن سرد هفت و حفظ مضوع و
 لعاب و اعانه بر تکم مری مرکب است از لحم و غشا و دو طبقه است و نحو
 و مدخل طعام و شراب است و متصل بنهایت فم و بدایت معده است و چون
 برابر عظم جفیری رسد فراخ تر گردد و از آن فم معده گویند و حس آن
 بود معده دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی
 جهت مدد هضم و سکون حراره و از فم معده بتدریج فراخ تر میشود
 تا بنهایت آن که نزدیک ناف است بر شکل کدوی باشد و غذا در او مستقیل
 بکلیس شود اما مخلوق است از اغشیه و آورده و شرابین و لیفات عصبانی
 و او شش است چنانکه گفته اند **بیت** روده های ادیانند عده شش شش
 کردم آنرا جمله در یک بیت منظوم ای حکیم **اول** شش اشع عشر س صایم و آنکه دقیق
 و زبیر او عور و قولون و آنکه مستقیم **اول** که اشع عشر است یعنی عرض او
 موازی دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع و این
 متصل بقعر معده بود و بواب نیز می بیند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن

متعلق

متعلق شود یعنی با هم اید و چون هضم تمام منفتح گردد و دوم را که
 صایم خوانند بنا بر آنکه دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماسا رقیقایی
 از جذب شئی لطیف کند و صفرا از مراره بدو منصب شود و بواسطه
 دوام این انصاب او را شوید و از غذا خالی باشد و سیوم را و قاق گویند
 و چهارم را که عور می بیند همچون کسیست که مدخل و مخرج او یکیت بنا
 برین او را عور می بیند و پنجم را قولون می بیند جهت آنکه قولنج بسیار
 در او پیدا شود و ششم را معاء مستقیم خوانند بنا بر آنکه در او کجی نیست و
 و راست افتاده و آخر همه او است و بمقتضی متصلست امعاء از آن جهت
 است تا غذا در او بماند و زود نکند و دو محتاج بغذا مجدد نباشد و نیز
 زود محتاج ببرز نباشد و امعاء و طبقه آفریده شد طبقه بعرض و طبقه
 بطول و درین دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول افات دور باشد چنانچه
 در فروع امعاء مشاهده می رود که از طبقه خارجی بسیار دفع میشود و ا
 بسلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام ناشد قوت دفع معده
 که دفع بران بدو است بنا برین لیفا او بعرض افتاده باشد چرا که لیتی که
 بعرض افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب و امعاء سفلا
 فراخ تر از امعاء علیا آفریده شد تا نقل بسیار در او جمع نشود و هر زمان
 احتیاج بدفع نباشد بنا بر آنست که شانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین
 نبودی لحظه لحظه بدفع بول مشغول بایستی شد ثرب عضویت موف
 از دو طبقه غشایی و در دو شعبه از شعب عصب هست و آورده و شراب
 یافت میشود و رطوبتی دسم در او متراشح شد و بواسطه برودت محل
 منجمد گشته و از جمیع مجبورده حاصل شد و کرد معده برآمد جهت
 ملون حرارت و معاونت هضم کلیه عضویت مولف از لحم غلیظ
 و عروق و شرابین و غشایی غلیظ حساس بدو محققی شد و او مانند

فی

پین

نیمه دایره است و برابطات قریبه بطرفین بشت بسته شده است و کلیه طرف
 راست بلند تر از کلیه طرف چپ است و متصلست بدیشان از عرق اجوف
 تا بغایت که بکشد میرسد و دو شعبه غلیظه دارد یکی از آن مستقیم در جرم
 او و ارسال دم میکند بسوی ایشان جهت ای غذا و دیگر جذب ماسه
 دم از ایشان میکند که آن بر لب و متصل با ایشان از شراپین بزرگ شعبه
 که اعطاء حیوة میکند و هر یکی از ایشان متصل بمثانه میرود و منفعت کلیه
 جذب ماسه دم از کبد است و رسته است از هر یک در موضع اتصال
 او عینه عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه بنودی که جذب ماسه دم کردی
 ماسه بماندی و موجب استسقا کشتی و کلیه عین از آن جهت بالا تر افتا
 که رود و اعور بسوی راست آمده و قدیمی جای بجای گذاشته است تا
 جای بر هیچ یک شک نباشد طحال عضوی است لحمی بر شکل زبانی و محل
 او جانب ایسرست و محل او ماسر اضلاع خلفست و مقعر او ماسر قعر معده
 و عروق و شراپین در او منتشر شده و مربوطست برابطات که از عشاء و اضلاع
 خلف ناشی میشود و متصلست بدو و عایلی بزرگترست و منشاء او از جانب
 مقعر است از کبد و او بمنزله علی است و با جذب ماسه سودا از
 میکند و عایلی دیگر کو جکت میاز او معده و بواسطه آن
 سودا از طحال بمعده میرود و حاجت بطحال و منفعت او آنست که
 جذب عکرم یعنی دردی دم از کبد میکند بسوی و عایلی که بدو
 می آید و بواسطه و عایلی دیگر جزوی از سودا بمعده میریزد جهت
 شهوت غذا و بنا بر اینست که جوهر طحال جوهریست شبیه با سفنج
 که آسان باشد جذب او و قبول براخلط غلیظه سوداوی تا
 مشابه باشد بمس سودا و اگر طحال جذب سودا نکند موجب
 حصول امراض سودایی گردد مثل حصب و جذام و اگر زیاده جذب

بجین

همچنین موجب حدوث مرض کردد چنانچه جوع الکلب و جوع البقر
 مثانه در شیب معاء مستقیم نهاده است و او در طبقه است و طبقه داخلی
 صلب ترست و احتیاج بصیلابت او جهت آنست تا بصور و متحمل باشد
 در کیفیت آن چیزی که با بول آمیخته باشد و بردن او عضله هست و فایده
 او آنست که دهن مثانه منضم میگرداند تا بول را رادت از دنیا بد
 و بول از هر دو کلیه بدو می آید در مجرای که بحالتین معروفست و منحدر
 میشود از دو طبقه باطنه از مثانه بسراب در اینجا منصب میگرداند
 تا آن زمان که بر می شود باطن از آب و منطبق میشود طبقه باطنه بظاهر
 انطباقی سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشاء و در حالتی که در وقت
 دفع بولست این غشامیل بداخل می کشد و بردن مجرای متصل می شود
 تا بول باز نکرده بدان محل که آمده جگر عضوی رئیس است و جوهر آن
 لحمیست و فی حش و غشایی و در حش محلل او شده و محل او در طرف
 ایمن است و محذب او برابطات باضلاع مربوطست و مقعر او ماسر
 طرف ایمن از قعر معده است و او اینج زاید است بمنزله پنج اصبع و
 معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته که از باب خوانند
 بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و از
 ماسر سابقا خوانند و از بعضی امعاء لطیف غذا جذب میکند و در
 داخله جمع کند تا نفع یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محذب کبد
 عرقی رسته است که آنرا جوف گویند بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق
 شده و فوّهات او بنوّهات شعب متصلست جهت جذب دم و از آنج
 از و خارج شده است اصل او رده است و آن دو قسم میشود قسمی با عایلی
 بدن متشعب میشود و قسمی با سخل متفرق می گردد و هر دو را ذکر کردیم
 و محل او در جانب راستست جهت شراپین فوقانی و شکل او چون شکل

ق

حلاست و مقعر او نزدیک معده است و امعاء و محتویست بر معده و جاب
 محذب است او نزدیک حجاب است و مربوطست بر باطات غشایی و کبد
 در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف بعضی طرف دارد
 و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج و احتیاج بکبد است
 که عصاره غذا با خون میکند و دیگر اخلاط و جوهر کند شبیه است جوهر
 دم و غذا منقسم از معده و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه
 عروق چند باریک که از امعاء ساقا کویند منبسط می شود و بسط کبد و
 بواسطه قوتی که دارد در روع عمل میکند و او را با اخلاط اربعه می سازد و نقل
 می کند که دیده اند که کبد در طرف جب افتاده و طحال بر طرف راست
 و این سخن بدیعت مراره عضویت عصبانی و دم او بمقعر کبد متصلست
 جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ قسم اول بزرگتر
 و متصلست با امعاء اثنا عشری تا صفرا از مراره با امعاء اثنا عشری جهت پاک
 کردن امعاء از اسهال منقب میشود بمقعر معاد دوم متصل میشود بمعده و فایده
 او پاک کردن معده صفاست از دم تا بحدت او سوخته نکند و دوماه که
 زهر صفرا جذب نکند یا آن جذب تمام نکند اتفاقا بدیداید چنانکه
 اگر مطلقا جذب نکند جگر امار می خورد و اگر صفرا در جگر عفو گردد بتهای گرم
 تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید با عضای بول دفع کند سوزش
 و ریش میثانه بدیداید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد حمه و غلظت
 در آن عضو پیدا گردد و اگر در نیمه تن بر آید یرقان بدیداید و اگر
 بروده فرو داید اسهال صفرا می و سحر بدیداید اما الت شعور
 دماغ و چشم و گوش و پیوسته است دماغ عضوی ریبر است و محل روح
 بود و از مرکب از رخ و آورده و شرابین است و غشایی رقیق بد و محیط
 شده و ملاقی او نیست بنا بر آن فایده که در غشایی قلب گفتیم که عبارت از آنست که

اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد و غشایی صلب که همچون بطانه این
 غشاست و حماس محست و شکل دماغ مثلثی مخروطی بود و قاعه او
 مقدم راس است و الیزان مؤخر است زیرا که منبت اعصاب حس
 و سر او از مؤخر دماغست و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت است
 و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود سه قسم می شود و اصغر بطون
 بطن اوسط است و دماغ مشکل شکل دوده است و از او دوده خوانند و آن
 بطون بطن مقدم است و دماغ راسه مجری هست که فضلات از آن منافع
 می شود یکی دوازده هست شبیه بد و سرستان که از مخزین روایح در او
 می کنند و فضلات دماغ خارج شود از او و دیگری انتهای بطن او
 سط بطریق و راب نفوذ میکند و بمنفدی واسع بهم ملتقی میشوند و آن
 منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغده مجوقه که میان مجری جنگ و غشایی صلب
 موضوعست منقسم شود و فضلات از او بجنک از او منافع می گردد و نخاع
 جسمی مشابه جوهر دماغست و خلیفه اوست و او راسه غشا بود و همچون
 دنباله دماغست که در فقرات مخدر شده تا بعضی رسد جسم از آنجا
 او شریفه است و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و در او اعضا
 و شرابین و آورده متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنا
 برین در اعلاء بدن مخلوق گشته و در آن خلافت که دیدن بواسطه
 آنست که از رایبی شیء بمزیتی متعلق میشود یا از مزیتی خطی راجع بر آن
 می شود واضح اولست طبقه اول که حماس هواست ملحقه کویند و جوهر آن
 لحم و سم است که محالط جمیع اجزاء عین است و مجموع بدن مستور است
 و از این ایاض عین کویند و طبقه دوم را قرنیه کویند و از جسمی صلب
 شفافست و بر عینیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات است
 و طبقه سیوم عینیه کویند و لون او مختلف بود و در بعضی اشخاص سیاه و

ی

بعضی اشعل و در بعضی ازرق و بعد ازین طبقه رطوبت بیضی است
و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند
و آنرا غشایی رقیق است مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت بیضی
و جلیدی بود و او از اطراف طبقه شبکیه رسته است و بعد از آن
جلیدی بود و آن جسمیست مانند جلید بغایت شفاف و طرف ظاهر او
بهشت جهت انطباع مرآت و طرف باطن او مخروطیست تا در عقبه
مخوفه که حشر ابصار بدان بود مذکور کرد و بعد از رطوبت زجاجی
که شبیه باشد با بکینه که داخله و طبقه پنجم را شبکیه گویند و او از برای
زجاجی بود و طبقه ششم را هشیمه خوانند و او بحقیقت از اجزای غشاء
رقیق است و او همچون غشاییست که بر مجموع محتوی شده طبقه هفتم
را صلیب گویند و آن غشاییست غلیظ که ملاقی عظم عین گرد و در
ابصار بر رطوبت جلیدی حاصل می شود و باقی آلات و معدن او اند
رطوبات بیضی حافظ اوست تا بواسطه او اشعه دفعتا در جلیدی
منقطع نگردد که موجب اظهار او شود و زجاجی مغذی اوست و طبقه
از قدام و خلف مخوفه قایم او اند **فَبَارِكْ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ**
کرد افزید کار تعالی بصنع خویش جسمت بهفت پرده و سه آب منقسم
صلبه مشیم و شبکه زجاجی و بین جلید بر عنکبوت بیضی و غیب قرن و ملتحم
کوش عضویت غضروفی و هوای متوج در و مجتمع می گردد و در
عظم حجری نفوذ می کند و چون مصارم عصبه می شود که در صماخ مغز
و قوت سامعه بدو مست ادراک اصوات حاصل می گردد و این غشایی نسبت
با سمع مجناست که رطوبت جلیدی نسبت تا بصراف بد آنکه مغزین چون
بیالای بینی رسند بدو تحریف منقسم شوند قسمی بافضای فم منتهی
جهت دفع فضلات دماغی و رسانیدن روانه بدان و عصبه که شبیه

بد

بدانکه چون منی مرد وزن در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد
صحیح و نقی بود و از واردات خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از
قوت عاقله که در منی مرد موجود است و از قوت منعقد که در منی زن
در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل
دل و یکی در محل دماغ و یکی در محل جگر و یکی بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارت
غریزی و وافی اعضا بود و فوهات عروق بدو متصل گردد تا از آن مجری
غذا بحجر طفل رسانند و این را حالت اولی خوانند و بهفته تمام شود تا اگر
مجرای غذا درین ایام قوه متصرفه تصرف نماید در ماده بی امدا رحم
و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد از آن ظهور منصلها
سرخ شود در آن و منافذ عروق بدو پیدا یابد و بناف فرزند خون حیض
روانه گردد و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز تمام گردد چنانچه یا
پازده باشد و بعد از آن علقه گردد و این را حالت ثالثه خوانند و این شش
روز شود و بعد از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم میز شود و قسط
از دم حیوانی و طیوی بدو متوجع گردد و مستعدان شود که از واهب بدو
تعالی و تقدس روح حیوانی بدو مقید گردد و این را حالت رابعه خوانند
بد و از ده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری و اناتی ظاهر و اعضا
اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند و بسه روز تمام شود و بعد از آن
اعضا تمام خلقت گردد و عروق و مناسیل و مجاری بنظر رسد و پیوند
و این را حالت مذکور در قرآن بمدت اقل از اناث پیدا شود چنانچه تا
بسی روز تا جهل روز تمام شود و از آن دختر از جهل تا پنجاه بعد از آن بماند
تا شش ماه اقل مدت حمل و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در
ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر بسی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز
مقرر گردد و بدو بیت و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالباً بود

که بماند و اگر بجهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدو بیست و چهار روز بیرون آید که مدت هشت ماه باشد و غالب آن بود که غماند و دلیل گفته اند که چنین در ماه هشتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج باشد و قوی الحال حرق اغشیه کند و باذن باری عزاسمه بیرون آید و اگر ضعیف بود و قوه حرق اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت متاثر گردد اگر مهلت یابد تا ماه نهم و خستگی از وزایل گردد و قوه گیرد در ماه نهم بوجود آید و اگر در غایت ضعیف بود و در شکم عمید یا در ماه هشتم بیرون آید حرکت خستگی از زاید شود و هوای خارج بنسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و اگر در جهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند و اگر چنین می باشد و **وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** هیات نخستین او در رحم است که بر کعب نشسته و هر دو کف بر سر زانو نهاده و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف پشت مادر کرده و بعضی برانند که روی ماده بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه و این هیات اوثق است جهت انقلاب و اقرب شکل طبیعت جهت خروج را و اگر منعقد بود یکی برخلاف یکی واقع شود و ابو علی سینا در شفا آورده است که پنج فرزند در حمل آورده اند و همچنین منقول است که بیست فرزند به پنج حمل آورده اند و مانند است و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و همچون افتاد از هفتاد صورت کوچک در آن بود و همچنین منقول است که اگر زنی و پیری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزندان غماند و اگر دوسر بار دو دختر بیاورد غالب آن که بماند و از حیوانات انسان و فوس در حالت استیج تحمل مجامعت دارد و گفته اند که شاید که زن استیج کردن جناحه منقول که زنی دو ازده حمل بر حمل آورد و از آن اسب نمی باشد و اگر شود تلف و گفته اند که هر زنی که در حالت استیجی نمک بسیار خورد فرزندش زانای

بنشد

بناشد بنا بر حدت و تیزی نمک و خون حیض در حالت استیج منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم امر گردد اول آنکه غذاء جنین بود و دوم آنکه منعقد گردد با تخم و لحم و بر کند میان اعضاء خالیه و سیوم آنکه صعود کند بتندی جهت آنکه تا مستحیل شود با شیر و موجود باشد جهت غذاء او قسم سیوم آنکه تا تصروف در آن نمی تواند کرد و اصلاح امکان نیت می ماند و عند الوضغ منفع می گردد و از آن نفاس میخواهند و از آن بر تابی روز و از آن تا جهل روز زیادت نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زود تر پیدا می شود و در بلاد بارده دیرتر و پیش از آنکه میان ده و با نجه پیدا میگردد اما پیش از آنکه در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطباء بر آنند که از جهل و هشت سالگی تا شصت می باشد و بعضی گویند درسی و پنج سال تا شصت سال بسته می شود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بر مقتضی کلام مجید **وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا** و چون زمان رضاع بمقتضا نص **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ ثَلَاثًا** شش ماه زمان حملی باشد و پیش از آنکه سینا اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه زمان جناحه گویند بمن رسانید کسی که اعتماد بر قول داشت که فرزندی در آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته بود و گویند امام شافعی بدین موال بوده و همچنین منقول که زنی بعد از شش روز در حالت رقص از چیزی جدا شد و در محل دل و دماغ و جگر نقلی چند بوده و گویند آن رجال هشتاد و هشت سال فرزند میشود و اندکی بدین زیاده و پیش و بعضی آنست که منور زن نمی باشد و بطریق که هست فرجست و این سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه من الصلوات اکملها بر آتش مالک در صحیح مسلم آورده **عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ أُمَّ سَلِيمٍ حَدَّثَتْ أَنَّهَا سَأَلَتْ النَّبِيَّ ﷺ عَنِ الْمَرْأَةِ تَرَى فِي مَنَامِهَا مَا يَرَى الرَّجُلُ فَقَالَ إِذَا رَأَيْتِ ذَلِكَ فَاعْتَسِلِي**

یعنی چنانکه مردان خواب می بینند و انزال می شود زنان نیز همین حالت طاری
می شود و چنانکه مرد را غسل واجبست زن را نیز غسل باید کرد و غسل جهت خروج
مینی است و همچنین منقولست از توبان که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت با
نصرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد و با متحان زبان سوال
و گفت سبب حیثیت که فرزند تا زنا نیست و تا زنا ماده خواجه رسل و هادی
الذی نزل فی شأنه **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ**
يُوحِي فَرُودَ مَاءِ الرَّجُلِ بَيْضٌ وَمَاءُ الْمَرْأَةِ أَصْفَرٌ فَإِذَا اجْتَمَعَا فَعَلِيَ
مَنِي الرَّجُلُ مَنِي الْمَرْأَةِ أَذْكَرُ يَأْذُنُ اللَّهُ فَقَالَ یعنی در جواب آنکس فرمود که
آب مرد سفیدست و آب زن زرد و هرگاه که جمع کردند و غالب کرد مینی مرد بر
زن فرزند نر بود و بعکس عکس و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی
و بدرستی که تو بی تحقیق اطبا گویند مینی مرد سفیدست و غلیظ بمنزله انفه و
زن زردست و تنگ بمنزله سیوست یعنی در تاثیر انفه درونه در لون سه عشا
کردن جنین در ماده عشا اول را مشیمه گویند و کیفیت پیدا شدن او چنانست
چون مینی واردی شود بداخل رحم و رحم منضم می گردد بسوی او از جمیع خوا
و مینی بغایت لزجست منعقد می گردد در ظاهر ظاهر او و حرارت سطح رحم بس
جروی عشا پی می گردد و در می آید که آنرا مشیمه خوانند و بواسطه لزجست متعلق
می گردد بموضع خشنه از داخل رحم و آنرا مقرر رحم خوانند که بعضی از آن
فرهات دم و روح و منتسج می گردد آورده و نفوذ میکند ازین فرهات دم و روح
و شرایین که متصل اطراف ایشان بدین فرهات و دهنها عروق بعد از آن
با یکی می گردد و وریدی می شود و در می رود و در یکد جنین از سه جهت غذا دادن
شرایین با یکی می گردد و در می رود در قلب جنین از سه جهت افادت روح
و تغذیل و بنسیم گویند اول چیزی که حاصل می گردد از اعضا و ارج
روح حیوانیست بنابراینکه حدوث او سهلست و تگون او چنان بود که چون

منه

مینی در رحم مقبور گردد از و انچه لطیفه و مختلط می شود از انچه ناسی
ارواح ام که نفوذ می کنند بجانب او از شرایین و حاصل می گردد از مجموع
روح حیوانی و می گردد جنین بواسطه اوحی و حدوث این روح در وسط
مینی است بنابراینکه اگر میل بجایی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و بدین اشیاء
رفته و این تجویف چون تمام کشت بطن ایسر قلبست و بعد از آن می گردد و
می شود بعد ابرس فایض می شود بدو قوتی که جذب میکند غدا ابرحم و رحم مخلوق
می گردد و تا نفوذ کند این دم عادی در و بنا برین عضوی که اول تمام می شود
مگون او کونیده سواست و تجویف اول عضویت که حادث می گردد از مینی اما
صلابت جرم قلب مانع سرعت تگون اوست بنابراین است که تمامی تگون سر
بیش از تگون تمام قلبست و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سر او اما مینی
الدین رازی بدین قایلیست چنانکه بیان کرده شد و این جز بواسطه حدوث
و پوست صلاحیت غذا جنین ندارد مادام که مزاج او معتدل نگردد پس
بنابرین جگر افریقه شد و وقت می باشد که جگر سبب می گردد بر تگون قلب جنین
بعضی بدین قایلند از آن جهت که او عضوی رطوبت و ماده نمو که رطوبتست
بخلاف رطوبت قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از آن چون حیوة حاصل
کشت و غذا می باید ضرورتست که حرار او را حاصل شود و تحرک بارادت
و حصول این دو امر بدماغ می شود بنابراینکه روح حیوانی بغایت کرم
اقتاده و قبول حس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بارد باشد بدماغ
مخلوق کشت که مبداء مگون او سابقست بر قلب بر قابلیت رطوبت
اما تمام خلقت او بعد از تمام خلقت قلبست و جنین را در ماه دوم غشایی
حاصل می شود که آنرا الفایقی خوانند و این عشا حایل می شود میان سر
و بول تا مادی نگردد بواسطه ملاقات جهت آنکه بول جنین از
مرسره بیرون می آید از آن جهت که مجرای احلیل بغایت باریک اقتاده

غ

و زمان استعمال او بعد از ولاده است و در ماه سیوم مخلوق میگردد
و غشایی دیگر که او را سلا خوانند که محافظت بر او جنین میکند
از ملاقات بخارات که قایم مقام عرقست در بزرگان و ماده
این دو غشا فضلاقی اند که حاصل میگردد از غذایی که حاصل
میگردد از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دوم و سیوم
غذا اندکی بوصله اوی نشیند و دلیل برین طاری شده امراض
ریه است بر مادر مانند شهوت اشیاء سمج چون کل و انگشت و غیره
و تنفر لحم و حصول ثفل بدن و کرب و غشاء ثلثه حافظ جنین
امداد از افات و مصادم و احتیاج بغشایی دیگر نیست جهت
بر ازان جهت که انچه ماکول اوست بغایت رقیق و صافیت حق
سبحانه و تعالی گماشته بر منی قوه مصدوره که تا حفظ کند و تشکیل
هر چیزی بحسب اقتضای نوع منفصل عنه و انچه میگویند که
مشابهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت مجمل صورتی کند
یا آنکه در وهم هر یک از ایشان صورتی متصور گردد و ازین
که می بیند زنی در آن حالت تحیل ماری کرده و فرزند یکی که
حاصل شد سر او مسابه سر انسان بود و باقی شبیه بمار چنانکه آن
فرزند را تلف کرد بنا بر آنکه گفت من از ماری ترسم و قول جزم
در مشابهت فرزند با والدین آنست که ماده صورتی قبول کند
که آن صورت بنده باشد یا مازنی یا صورتی خارج و سبب
نوع اخز بسیارست از امور سماوی وارضی که عدد آن جز خالق
لم یزلی نداند اگر گویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف
صورت معلوم سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه اکثر حکمای علمای
اولاد ایشان نه بر نفع و اب می افتد و بعکس جواب آنست که غایب

ممت

ممت جمال و نهایت لذات ایشان و جماع و نفس ایشان کویا
که فایض میگردد بد اخل و منی ایشان فرا میگیرد بسیاری
از قوی و ارواح و بنا برین در عقل و فکر و سایر قوی قوی
الحال و حسن الافعال می باشد اما حکما و علما چون لذت و ممت
ایشان اکتساب کمالات و حصول منویات و وصول درجه است
لاجرم تیری از لذت ادبی نموده بواسطه الضیورات نفع المخطور
گاه گاهی بواسطه بقاء تناسل بدین امر فی اصل اقدام می نمایند
و چون قلت اهتمام ایشان درین فعل بسیارست بود طبیعت را اعتنا
شانی و توجهی کافی بجای مولود نباشد پس لاجرم ناقص
عقل و فی فهم و کم خود افتاده و حق درین سخن ارادت فاعل
مختارست و اظهار قدرت شامله که مندرجست در تحت

حکمة بالغه وهو يخرج الحی من المیت

و يخرج المیت من الحی یفعل الله

ما یشاء بقدرته و یحکم

ما یرید بمشیته و الحمد لله

رب العالمین قد تمت بالجزء

و السعادة علی ید العبد

الضعیف اقل عباد الله

عمود بن اسماعیل بن محمد

بن علی العراقی فی تاریخ

شهر ربيع الاول ۹۱۱

تم

35

34^b



